بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید و رهبر و فرود آرا و سرایش
زبان داد و سربسته راز کشا برین سپهران بر فراز کشید رخشان پیکران درخشانید
مهین سرودشان آفرید ستوده هوشان برگزید به تن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم دیدنش کس نتوانسته پاک نشین آنکش از گوهری و تاوری برکران گوهرش نه نزدیکان
همه آشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی پذیران نداده فرمان او به نیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او و دانا خدائی که وخشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک آگاه فرماد وخشور نبد بر نهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی و تنانی تا بفرازین سو آسمانی از تنها از یزدان و ایزدان
فراگیرند و بشپشین سو بجاکی پیکران آسمانی رازها برکشایند یزدانی درود و فرازین آفرین
بران آفرین سرایان بویژه بر سرور آن زایده گروه سرآمد یزدانیان پاکش ژروه بیش
از همه هستی پذیر پس از همه خدیو دار و گیر وخشوران وخشور فرجیشوران فرجیشو محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد پرورش باد پس گوید من کهین بی ارج

لطف علی خان پور مینو نشیمن محمد عظیم الدین تابنده چهر یزدانش بیامرزان که در گذشته
هنگام ورفته دمان نفرازمان والاسرور مهین شکوه دادگستر فرهی پژوده کنارنگ فرازین
پایه داوری خدیور و پرسرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انباز بندگان
سری مهاراجه راجه سوائی بنی سنگه بهادر زیدگاه سروری آرائی الور که خجسته جایگاه بخشش
آرامشگاه بادنیرای نوشتم بر دساتیر دری زفان که پیچم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر سروده را پاهی جمی برنگاشتم همه هویداوهی گفتار را بازگشادی
بخامه دادم دانش سزاو با همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار آورد اینک آن نشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری جاپ شدنش ارزوئید و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه آنگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بفرایم وآنچه دراز
گفتاری رانشان دهد بکاهش سپارم هرچند بفروتی نگرانیها که از هر سو پدیدارم توانم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم تن شاد خواست والا فرگاه ستوده
منش همه مردمی سراسر دانش مهین چهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دهلی
جاویدان بکام باد بدینکار شمیور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
خامه را بکار بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی سرایه این گزیده
بار کرد همین با نگارش من بیگزرد که این گرامی نامه ببارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر بادانش وداد بندگان سری مهاراجه راجه سوائی شودان سنگه بهادر
کنارنگ داورنگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زا و بخورشید داد نوازش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خردسرا همچو
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد هر در یک شو ازان نشین سرو
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزند را در خور بود تا که این سرو
گوهرشناس چون پدر والاگوهر بخودش شایسته مردی ارزانش فرماید همیشه سان باد

بیاری توانا خداوند اینک لختی از گنوش ساتیر که این خجسته نامه بخانه سپیده من از تهای آن
وازین گفتار برمی کشاید برنگاشتن شادابی سخن را بابنیرن آستاد پنهان نماناد که ساتیر
خواسته است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه اباد است و پسین آنان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پهستانی نامه ها را که بفراز این نوا ورد شناس بیازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای چمی برنگاشت و آن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد دیدنش جان شادمانی
می سپارد و دریافتنش خرد را افزونی بکار می آرد و بدان ستوده نگار سفرنگ کیشی نوشته
ها را بگفتار خودش رهبری و فرنودی کرد بشایان گسترشها جسته برگزار شد بهایان پیشروها
خواسته آشکارا کرد بابرش و بیدار خردی و فرزبودی گفتار که آن پیشین نگاشته بدان خرد سای
گفتارش زفان ار الختی از آن هر افته ها که دران نامه ها در سپرد ساز وار است ببخشمه اسلامی
کیشان چون یکتایی و بالسته بودی دیگر ساتیردانی فرورها و همین سیاوخش و نسوری وخشوران
و گرفته نکوهیده و باد افراه نکوهیده و جز ان دیگر برسرود ها و لختی دیگر به بندار دیگر کیشها
چون گردونه و گرامی شبت آذر و دیگر آتشیجان و نیایش بخورشید و دیگر ستارگان و چرخها و بر
بفزبودی فردانشی گفتار که بسبریده باز کشاده و زاییده باز نمود و باز نمود چنانکه بزرگ
نگرستین همه آشکارا گردد و ازین رو که گفتارش ابرخیده و برسرودش خردی رازها برگزار
است بی آنکه سفرنگی برکشاده پرده از راز کشاید یافتنش لختی دشوار و افزون ازین از
درازکشید روزگار دری گفتار بیگانه زبان آردیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانست
های چم برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای چم هر برسروده و سپس باز نموده خرد
جسته برمی کشایم چشم دارم که بوالا فرگاه سروالوری که جاویدان بفرهی باد پذیرفته
گردد و دیگر خرد خدیوان ارش ساتجولی و بهی نگزند کانش گرفند و فراموشیده را پوزش
پذیرید که خود را نزرگان خورده نگیرند و یزدان الا است امرزنده مهربان است این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دوصد و هشتاد هجری نوی بیکر می گیرد سفرنگ ساتیر نام کرده آمد
بیاری توانا یزدان

دساتیر آسمانی بفرز آباد وخشوران فرخشور

فرزبفا زسعفص مفتوح و سکون رای مهمله و زای معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و بای ابجد با الف و دال ابجد یزدان پرست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه از آسمان بسویش بسیئه نیارند وخشور بفتح واو و سکون خای معجمه و شین معجمه و واو معروف و رای مهمله رسول و پیغمبر وخشوران وخشور پیغمبران پیغمبر پیغمبران شاه

پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یای تحتانی و سکون زای معجمه و دال ابجد با الف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ بالله من الشیطان الرجیم را ترجمه ایست فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش درین نامه فرا آریم هرچه قابل شرح و بازگشاد بوده باشد گفتار روان باطناب کشیم و به نگاشتن پای هیچ درسه بر سروده بسند کرده شود ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ایزد بیای تحتانی مجهول و فتحه زای معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالی بخشاینده بفتح بای ابجد و سکون خای معجمه و شین منقوطه با الف و کسر تحتانی و سکون نون و فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنام یزدان بسم الله و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بن بود ایزد نتوان دانستن چنانکه هست [illegible] یارون بود بضم بای ابجد و سکون نون و بای ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن تحتانی با الف بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله بمعنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی آنچنان که هست از دانستن بیرون است و غیر او کدام کس تواند دریافتش چنانکه حدیث صلی الله علیه [illegible] بهمین مضمون بر می گذارد ما عرفناک حق معرفتک

و کسی برا سم و ورزما ارو ند گوهر اوست و از و بیرون نیست هستی [illegible]

مهمله و تاء فوقانی و تحتانی معروف تشخص و اینجا مراد از ما به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه زاء معجمه و هاء هوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه بمعنی صفات اروند بفتحه الف و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد عین هر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز مارایند از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
سزا نبود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوندد
و دیگر گاه عالم نبود حینی که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه ایزد تعالی در همه
حال عالم است و همچنین دیگر صفات و پنجم ساسان همین معنی را در شرح خود بر می گزارد چنانکه
میگوید و ازین چنان آشکار گردد که گوهر تو در پیدا گشتن چیزها بسند نیست تا فروزه
دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود
میداند بی یاوری فروزه گوهر بفتح کاف فارسی و واو ساکن و فتحه هاء هوز و سکون
راء مهمله ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی اغیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود و با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و در ایزد تعالی چنین نیست که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
میتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود در انکشاف حقایق اشیاء و ایزد تعالی که غنی مطلق است بهیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان آشکار شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جز آغاز
و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا

و تنانی در رنگ و بوست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد با الف و زاء معجمه شریک
تنانی بفتح تاء فوقانی و نون با الف و کسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده و سین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگویند که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از ازمان زیرا که بدایت و ابتدا چیزی میخواهد که پیش ازان هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضا آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرد نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند برکران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی نیمه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه برکران و اگر بدون احتیاج است عبث و هرزه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن درینصورت اگر خواهش هر دو برآید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه برآید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی برآید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر مادر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
نیستی برکران همین سان از جائی و سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید تا دران محل درآید و رنگ و بوی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده
و دانا و توانا و بی نیاز و داد گر و بر شنودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی ز رود دانش او یکباره

بی دمان و بی هنگام پیداست و بر وی هیچ چیز پوشیده نیست دمان بر وزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تبادل حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در ان مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پس از ان وقت و
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا و امائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره باب مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصویر و تفصیل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علتش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و دراز
هنگام با نوشده‌ها که پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو و لختان جمع بمعنی اجزا و پاره‌ها و همچنین لختها جمع لخت می‌گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سابقه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شده یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است و الله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نوشدگان
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و با اندی پیدا و چندی اینده است لختی بیار لختان
مجهول یعنی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بر وزن ... و بمعنی چند که عدد مبهم باشد می‌گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حالی است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ بدی نکند
و بدخواه نباشد آنچه کرده است خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
باحوال همگنان است ناخوب هویدای فرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که بی سود
بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رسته گوهری بی پیوند بند مایه و پیکر و زمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زوبه تن و گوهر فروزه بهنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهرخوان آفرید آزاد
بمد الف و زاء معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح
راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر آزاد و مجرد مایه بمیم بالف و فتح
یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بهنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و نون بالالف و میم سروشبد بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه
وضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملایکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله بالالف و نون خطاب چون سیف الدوله
وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی آنکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وارسته از ماده و
هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم آفرید و او را سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری هستی اش
آورد و پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج بانچنین خیز با مقتضای ماده است و او
از ماده بری ۱۲ ایزد بخشاینده بخشایشگر که نخواهست خواهشگر و نیاز نیازمند و آز
آزرونیده هستی بخشیده آفرینش او را کرانه پدید نیست سپاس فراشناس او ۱۲ آزرونیدن
آزرو کردن آزرونیده اسم فاعل پنجم ساسان توضیح فقره یازدهم می گوید
که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن که سایلی لب بسوال کشاید یا متمنی

بی زمان یعنی هنگام پیداست و برو هیچ چیز پوشیده نیست زمان بروزن زبان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقتاً
فوقتاً و حیناً بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه اشیا بر علم او هویدا است هنگام
و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پیش از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا دانائی که دانش او هنگامی نیست و در فرباره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش نتوان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل فرباره بفتح فا و سکون راء مهمله و باء ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فر برای تعظیم و باره بابت مقدمه نگارش بکسر نون و کاف فارسی با الف و راء مهمله
مکسور و شین معجمه تصور و تعقل میگوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور نتوان کرد علمش از زمان همه وقت است هنگام را بدان گذر نیست کشش زمان و دراز
هنگام بالو شده اکه پیوسته لختان و لختهای اوست یکبار نزد یزدان پیداست نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خاء معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و جزو لختان جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نباتات
و جماد وغیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزد پاک علم او تعالی شانه
یکمرة و یکدفعه منکشف و هویداست آنچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است والله محیط بکل شیء عبارت از همین احاطه و حصر است نه جز آن
دانش ناکه لختی نوشدگان گذشته و با اندی پیدا دها چندی آینده است لختی بیار لختانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن زند و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت چیزهائی که تازه بظهور
میرسد حالی است و نسبت موجوداتی که در زمان مستقبل به پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الٰہی جل شانہ بدین وجوہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او محاط ہست ۹ بدی نکند
و بدخواہان نباشد آنچہ کردہ ست خوب ست می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم و دانا
باحوال ہمگنان ست ناخوب ہویدای نرسد زیرا کہ حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری کہ سود
بود و زیان بہ بندگان رساند بفعل نیارد چہ نخستین از حکمت دور ست و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم اللہ ۱۱ یکتای بی امید مزد از بخشندگی و نیکوی کردن
بخست آزاد و رستہ گوہری بی پیوند و بند و مایہ و پیکر و ز مان و ہنگام و تن و تنہائی و نیاز
دارز و بہ تن و گوہر و فروزہ بہنام نام و سروش بد و فرشتہ سالار مہرخوان آفرید آزاد
بمد الف و زاء معجمہ و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح
راء مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تاء فوقانی و ہاء ہوز در آخر آزاد مجرد مایہ بمیم با الف و فتح
یاء تحتانی و سکون ہاء ہوز یعنی مادہ و ہیولی گوہر ذات بہنام بفتح باء ابجد و سکون ہاء ہوز
و نون با الف و میم سروش بد بضم سین مہملہ و راء مہملہ و واو مجہول و سکون شین معجمہ
و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملائکہ و سالار فرشتگان مہرخوان بکسر میم
و سکون ہاء ہوز و راء مہملہ و خاء معجمہ و واو معدولہ با الف و نون خطاب چون سیف الدولہ
وغیرہ می گوید کہ واحد حقیقی کہ خدا تعالی باشد بی آنکہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود را
امید اجرت و چشم سود داشتہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
ہیولی و صورت و نجات یافتہ از جسم و خواہشہای جسم آفرید و از سالار فرشتگان
خطاب ست یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری ہستی اش
آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم ست و نہ از ہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج باینچنین چیز اقتضای مادہ ہست و او
از مادہ بری ہی ایزد بخشایندہ بخشایشگر کہ بخواست خواہشگر و نیاز نیازمند و آرزو
آرزو ویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش او را آغاز نہ پدید نیست سپاس گزار اشناس آورد ۲ آرزو ویدن
آرزو کردن آرزو ویندہ اسم فاعل بخجستہ ساسان توضیح فقرہ یازدہم می گوید
کہ حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش از آن کہ سائل لب بسوال کشاید یا متمنی

مینامی بدل گذرانند همه موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
او غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و را شایان است ۱۴ او که بهنام
باشد و از اخرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی و کران ناکران بهی است از و
گوهر لشام که خرد و فرشته دویمین است با نایستار که نام روان برترین سپهر است و در و حید
مهرخوان او است چه روانید و روان سالار است و تن فرازین سپهر که او را نایستار نام است
و تنانید مهرخوان او سید روانند بفتح را مهمله و واو با الف و نون و با ابجد مضموم و دال
مهمله ساکن و همچنین بر وامید میم بجای نون نفس کل تنانید بفتح تا فوقانی و نون با الف و
نون و ضم با ابجد و دال مهمله ساکن جسم کل و همچنین تنبید و تنامید و چونکه همه اجسام و
همه ارواح باحاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک را جسم کل و نفس او را نفس کل خوانند میگوید که حضرت
آفریدگار میانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
و از سروش اشام که دوم خرد است خرد و چرخ فرود برترین سپهر فامشام نام و روان
آن سپهر فرازجام و تن او ارسام از بام چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فامشام بفا سعفص با الف و میم و شین معجمه با الف و میم فرازجام بفتح فا و را مهمله با الف
و را مهمله دیگر و جیم و الف و میم ارسام بفتح الف و سکون را مهمله و فتح سین مهمله با الف و میم و
فتحه الف و سکون را معجمه و ها هوز با الف و میم میگوید که بوساطت و میانگی عقل دوم عقل
سوم و نفس و جسم فلک هشتم را هستی در آورد بدین گونه از هر خردی هوشی و روانی و تنی پیدا
کرده تا سپهران انجامانید و بپایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و نفسی و جسم فلکی با یجاد کشید
و خود تفصیلش می سراید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرسا نام و روانش لاتیناس و تن
او ارمنسا کیوان بفتح کاف عربی و سکون تحتانی و واو با الف و نون نام ستاره سپهر
زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فا و را مهمله و سکون نون و
سین مهمله با الف لاتیناس لام با الف و تا فوقانی و یا تحتانی معروف و نون و
سین مهمله با الف ارمنسا بفتح الف و سکون را مهمله و فتح میم و سکون نون و سین مهمله
با الف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک هفتم آفرید ۱۶ د خرد هرمز د انجم او و روان

او نجم اراد و شیداراد هلش هرمزد بضم هاء هوز و سکون راء مهمله و ضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد نام ستاره که بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید که از عقل
چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوه گاه ظهور آورد انجماد نام عقل پنجم است و
نجم اراد نام نفس این فلک و شیداراد بشین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف ممدوده
و راء مهمله با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ خرد وروان و تن بهرام
سپهر که نامیده شد به بهمن زاد و فرشاد و رزباد و بهرام بفتح باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم مریخ که جایش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک مریخ میگوید که
از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و فتحه میم و سکون نون و
زاء معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ که فرشاد بفتح فا و سکون راء مهمله و
شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که رزباد بفتحه راء مهمله
و سکون زاء معجمه و باء ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خرد وروان
و تن خورشید چرخ شادارام و شادایام و شادارسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل هفتم و نفس و جسم فلک شمس بهویدائی درآورد
شادارام بشین معجمه و راء مهمله نام عقل هفتم و شادایام بشین معجمه با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شادارسام با نون مفتوح و شین معجمه با الف
و دال ابجد و فتحه الف و سکون راء مهمله و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
و روان ناهید آسمان نروان و فروان و زروان نام ناهید آسمان با الف و هاء هوز با
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که بعربی زهره خوانند ناهید آسمان فلک زهره
که سوم است میگوید که از عقل هفتم عقل هشتم که نروان نام دارد بفتح نون و سکون راء
مهمله و واو با الف و نون نفس فلک زهره فروان بفتح فا و سکون راء مهمله و واو با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خرد وروان و تن تیر چرخ ارلاس و فرلاس و ورلاس تیر بتاء فوقانی و یاء تحتانی
کشیده و راء مهمله نام ستاره عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمردن آغاز ندو رنیه هشتمین شمرده شود نفسی گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف و سکون رار مهمله و لام با الف و سین مهمله و نفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فا و سکون رار مهمله و لام با الف و سین مهمله و جسم آن فلک ورلاس بفتحه واو و سکون
رار مهمله و لام با الف و سین مهمله بافرینش درآورد ۴۱ وخرد وروان وتن و
۵ه آسمان فرنوش وورنوش واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر و مضاف الیه
ذرین ترکیب و در ترکیبات سابقه چنانکه تیرماه و جز آن مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فا و سکون رار مهمله و نون با واو
معروف و شین معجمه نام دارد و نفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو و سکون رار
مهمله و نون با واو معروف و شین معجمه خوانده شود و جسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف و سکون رار مهمله و دال ابجد با واو و شین معجمه نامیده شده است بافریدن
آورد ۴۲ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمارند رسای کمال
میگوید که آنچه برشمردیم مجموعاً و کاملاً گفتیم ورنه ملایکه و عقول افزون از شمارند ۴۳
گران روستاره بسیارست و هر کدام را خردی و روانی است و تن گران روستاره بفتح کاف
فارسی و رار مهمله با الف و نون و فتحه رار مهمله و واو ساکن کواکب بطی السیر میگوید چنانچه
که عقول و نفوس و اجسام کواکب سیاره برشمردیم همچنان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول و نفوس و اجسام اند هر یکی را عقلی و نفسی و جسمی بوده است ۴۴ و چنین با هر کدام
لختی آسمانها و گردان ستارگان و تنها و روانهاست لختی بفتح لام و سکون خار معجمه
و فوقانی با تحتانی کشیده معروف و جزیی مقابل کلی میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که نه هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جوزهر و غیره جا دارند
نیز همین سان عقول و نفوس و اجسام هستند هر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی دارد ۴۵ شماره
خردها و روانها و ستارگان و آسمانها یزدان داند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
کسی را جز ایزد و همه دان احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه با ظهار فصل مطلبی که بیرون
می شود از مطالب مذکوره آورد تا تجدید مطلب را نشان دهد و بنام خدا اهمایونی زیر ۴۷

۲۷ سراسر سپهران گوی و ویژه و پاک اند و مرده نمی شوند   گو بکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر باشند و آنرا
بعربی کره گویند و ویژه بواو و یاء تحتانی و زاء هوز و نیز زاء فارسی خالص و خاص میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن   ۲۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند از ین خصایص بری هستند

۲۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند   کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خاء معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که نا ملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
خمود و دیگر خصایصی که جسمانیات راهست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکران اند

۳۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
باء فارسی و سکون یاء تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون راء مهمله صورت پاره شدن
بباء فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیئات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکورست اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پرداختیم
اگر اطناب کلام رانیم در میان نیستی همه را بر کشاده می نگاشتیم خرد پژوهی اگر
گرایش بدین سود داشته باشد کتب فلسفه چون میبدی و صدرا بنگرد که این راز بر وی برگشاید

دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آمی نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان بتوضیح آن از سوی خود برافزود بهم آمی بفتح باء
ابجد و فتحه هاء هوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی بالتیم والتیام   ۳۱ پذیرنده
همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خودخواسته و آهنگیده خودست چه زنده و دریابنده

خرد پیها اند چرخ بفتح جیم فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه دور گردش حرکت خودخواسته
بخاء معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده آهنگیده با الف ممدوده و فتحه هاء هوز و سکون

نون وگاف فارسی وتحتانی معروف وفتحه دال ابجد وهاء هوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خردمی بسیار کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی وقصدی
است حرکت دوری نیست که چیز متحرک پیرامون مرکز خود گردش وحرکت کند واگر از مرکز
بسوی محیط گردد انرا حرکت مستقیم وحرکت افلاک قصری نیست که بگردانیدن چیز دیگر حرکت
کند ونه طبعی است که باقتضای طبیعت ازو بظهور آید واراده ادراک دران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده وخواهش خود بظهور
می آرند ۲۳ دوران سرامردن ورائیدن وگرفتن بیکدیگر گذاشتن نگارنیست میگوید
که عالم را از تغیرات هرگونه وتبدلات متنوعه ازاد وبرکران است فرودین جهانرا در گفت
وفرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا ورا مهمله وواو مجهول ودال ابجد ویاء
تحتانی معروف ونون بمعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا ورا مهمله باالف وزاء معجمه ومیم باالف
ونون حکم وفرمان فرازین بفتح فا ورا مهمله باالف وزاء معجمه ویاء تحتانی معروف ونون
علوی میگوید که عالم سفلی را که گیتی وجهان نشیبین باشد فرمان پذیر ومحکوم کرد از بهر عالم
علوی که هرچه درینجهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روا می یابد هرچه دران
جهان نگاری نبندند اینجا صورت پذیر میگردد ۲۴ بنام یزدان بسم الله ۲۵ خرد
را باتن نیاز نیست وروان رسائی ازتن گیرد می گوید که عقل را که مجرد وبسیط است
باتن مادی ومرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال واتمام افعال واعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن هیچ دهش ونماز وروزه وجز ان بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان گرد سپهر آباد هشت است سروشستان عالم ملکوت
روان گرد بفتح را مهمله وواو باالف ونون وکاف فارسی مکسور وراء مهمله ودال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بمد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح وروانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند وبهشت که بعربی جنت وفردوس خوانند بر افلاک است
۲۶ هرکس که نزدیک فرشتگان که خردان وروانان سپهراند رسید گوهر خدائی جهان

دید میگوید هر کس که با ملایکه همنشین اید خدا بین میشود ۳۸ بدان خرمی هیچ شادی و

خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و مزه را نتواند داد و گوش

نیارد شنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر

و بالاتر است از سرور این جهان و ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب

بشر تعبیر است از همین سرور ۳۹ در آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند

رسیدگان بفتح را مهمله و سین مهمله با یا تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی

بالالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز

واصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی

ساما نها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرو مایه را برابر فرودین جهان دهند

یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی

باشد بگیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادیس جا جا یابند از ینجا اندازه میتوان گرفت

که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جز این انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان

و خورد و اشام و پوش و گستر و نشیم در وست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام

بمد الف و شین معجمه بالف و میم به چیزهای نوشیدنی چون خمر طهور داب سرد و شهد و شیر گستر

بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و را مهمله فروش و گسترونی چون قالین

وغیره پوش بضم با فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه

و یا تحتانی معروف و میم مساکن چون ایوان وصفه بار میگوید از همه انچه گان حوران

از بهر خدمت و غلمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن

طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان در ین دنیا شمردن ان نتواند

زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش یزدان بود

باشد که نزیرد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه آلایش در و فراز آید می گوید که در بهشت

انچه موجب درد و الم شود نبوده است ریختن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و

رنج میشود و ازان بر انفست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی نزرد و

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۳ بنام یزدان بسم الله ۴ خرد چرخ ماه
گرد آمد جای و فراز آمد گاه توانایی و نیرومی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گرد آمد
بکسر کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح میم و سکون دال ابجد یعنی
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فرود
که خرد ماه سپهرست پیکر او ناگوهر او فرودگان بر آخشیجان رسته فرو می بارد برای آنکه
فراز آمد او را از توانشهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پیوند های ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی و سکون واو و فتحه ها هوز و سکون را مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و آنرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
آخشیجان بمد الف و قصران نیز و خا معجمه ساکن و شین معجمه و یا تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در دست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه با هم گرامیخته موالید ثلاثه را به پیدایی
می آرند و مکنونات عالم سفلی صورت میگیرد ۵ چه این جای ورد انش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکرنید است و نگار آرا پیکرنید بفتح با فارسی و سکون تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون
را مهمله و فتحه با ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورتگر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و را مهمله و را الف و را مهمله با الف کشیده نقشبند میگوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار آراستن موالید متعلق بدوست
۷ در فرود چرخ ماه آخشیجستان کرده شد آخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملائک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۹ بدین نام امیراب و میراب و سمهراب و زمیراب امیراب بفتح

بفتح الف و نون با یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرهٔ
آتش هیراب بهاء هوز و یاء تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
کرهٔ هوا سمیراب بفتح سین مهمله و کسر میم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
فرشته موکل کرهٔ آب زهیراب بفتح زاء هوز و هاء هوز با تحتانی معروف و راء مهمله
با الف و باء ابجد موکل کرهٔ ارض ۵۰ آنچه از اخشیجان آمیخته شد ناگرانی است و
گرانی است گرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون مکسور و یاء تحتانی معروف
مرکب تام الترکیب که دیر پایدار ماند ناگرانی برخلاف آن که مرکب ناقص الترکیب
و ناپایدار باشد و خود بشرح اش مفر باید اگر پیوندش بیچند باید گرانی است ورنه ناگرانی
پاید مشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناگرانی چون باد و
گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن گران
دود بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با واو معروف
و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد بعربی از ضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و شین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی ماند زمان بقاء اینها قصیر است در اندک زمان فانی و معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناگرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه و این موکل را رب النوع و بدری زفان
پروردگار گونه خوانند که مدبر امور اند در حفظ و صیانت اینها می کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریو و ابر و درخش سیلام
و سیلام و نیلام و مهتاس و مهتام و نیشام نام اند و چنین دیگر از یعنی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ و از گرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
و استوار ماند یکی از آن معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهرمان
و زنیان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه نصیب و بهره و گونه بکاف
فارسی و واو معروف و فتح نون و هاء هوز بمعنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

رار مهمله و خار معجمه و فتح الف و رار مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه بار ابجد و سکون
هار هوز و رار مهمله و میم با الف و نون یاقوت ریسان همچنین ۵۶ و دارندگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرام پروردگار بهرمان بهرام
بفتح بار ابجد و سکون هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
هار هوز و رار مهمله و زار معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از رستنی در وهم بخشها
گونه است چون رست و بالا و چنار و پروردگاران ایشان آزروان و نوزروان
نام دارند رستنی بضم رار مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تار فوقانی و نون و یار تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا برار مهمله با الف و سین مهمله و تار فوقانی و بار ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که باستقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زار معجمه و سکون رار مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زار هوز و سکون رار مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بخشها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و انرا انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پروردگاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فرارش نام دارد و پاسدار و پروردگار مردم فرزین رام فرارش بفتح فا و رار
مهمله با الف و کسر رار مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون رار مهمله و کسر زار معجمه و
یار تحتانی معروف و نون و رار مهمله با الف و میم ۶۰ در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور
باشد روان پاینده آزاد و رسته بی پیوند است روان پاینده بفتح رار مهمله و واو و الف
و نون یار تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هار هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوان
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام یزدان یزدان
و الا مردم را گزید از جانوران بفر روانی که گوهر آزاد و رسته و ناتن و تنانی و تخشانی
و سوهانی است و باد فرو فرشتگان فراز آید فر بفتح فا و سکون رار مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی کسان که اجزا و یار ها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بای فارسی طلب آب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ فر بفتح فا و تشدید رای مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بعطای نفس
با شکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا نیست و آب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی به یزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میگردد ۶۲ روان را بیابحی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن آخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارکرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ است آخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح های هوز و سکون رای مهمله و فوقانی با الف و سین
مهمله و بای فارسی و معنی اش خود می سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دار نگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی آزار را چون آهو و گوسپند و جز آن که بکس آزار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چون
فروزین تن گذارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک فرشتگان بیند و بنگرد این
عبارت جزء است شرط سابق را اگر در آخشیجی تن نیکوئی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا آنجا ببیند ۶۵
و اگر هرتاسپ نیست و با این دانشور و از رستنی دور است بسروشی پایه او را برآرم سروشی بآ
ببای تحتانی معروف و بای فارسی با الف و فتح یای تحتانی و سکون های هوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت و رتبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هر کس بتن خورد دانش و کنش خویش در پایه خرد و روان
و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید پایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد مدام و مخلد جای گرفتن اقامت ورزیدن و مانند

کردن و آمدن ۴۷ و آنکس که فرود درین جهان خواهد و نیکو کار باشد او را در خور دانش و کوبش و کنش از خسروی و دستوری و پرمانوهی و نوامندی باید بخشد گویش بکاف فارسی و واو مجهول و بکسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه یعنی مقال خسروی بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت دستور بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی پرمان بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون یعنی فرمان و حکم نوامندی بفتح نون و واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری نوامند غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در دیگر بار یعنی هرگاه در تن دیگر درآید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۴۸ تا چون کند چنان انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر این مطلب می گوید تا چون کند درین ابمندی چنان انجام یابد ابمند به الف و سکون باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد با عزت و دولتمند ابمندی دولت و عزت و بار بتشریح آن می سراید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد بهرو دیر پیروان پاک نهادش یاد درخواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار پاک خسروان و جهانداران و نوامندان را بیماریها در تن و اندوه ها از خویش و پیوند و ماندان پیش می آید این چیست و چرا ست جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد این بیان از انجمله سانست برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد بمد الف و باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه بر او رسیده پندارند از آسمان درود و درود و آفرین پیوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف و واو ساکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بباء فارسی

باالف وضم سین مهمله وسکون خاء معجمه جواب یعنی پیغمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم واندوه که سلاطین و ملوک واغنیا را از جهت مردن آقارب واولاد یا از
دست این مرد پیش آید و بامراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی آزار و رنج میپابند از گفتار و کردار
گذشته در رفته تن که داد گر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و توانگری سلاطین و اغنیا را حاصل است متالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد هیچم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش به کار بود بس نیکی کرده و گذشت و
تن دیگر پیوست کام بخش این بار او را بارز و رسانید و با این از داد گری پاداش
بدکاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر و پادافراه فروگذاشتی شود نه دادگر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عجمی
وسکون یای تحتانی و فتحه فا وسکون رای مهمله جزای اعمال پادافراه بیای ابجد باالف
و دال ابجد ساکن و فتح الف وسکون فا و رای مهمله باالف و های هوز جزای اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزای هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس ستمکار و بدکار است او در نخست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
خود کشتن و از تندبار و جانور آزار مند آزرده و رنجور شدن و مردن و بینوایی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تای فوقانی وسکون نون و دال ابجد و بای موحده باالف کشیده و رای مهمله
جانور موذی دارار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیای فارسی باالف و دال ابجد

با الف و شین معجمه جزا نیکی مگوید که کیفر اعمال زشت او را در پیکر انسان داده می شود و آن
قسم را باصطلاح تناسخ و ننگسار نامند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر بدری
زبان این را گردونه نامند و بیچم ساسان تفسیر ان می سراید که باید دریافت می پاید
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱ ے شیر و پلنگ
ببر و یوز و گرگ و همه تندبار که جانوران ارارده رنجکار اندار یزنده و رونده و
خزنده بزرگی و پریان دهی داشتند و هر کس که می کشتند پیشکاران و دستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابند بدی و زشتی میکردند
و زندبار که جانوران بی ازارند و ناکشنده می از زوند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زندبار بالفتح زا هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با ابجد با الف
کشیده و را مهمله جانوران بی آزار چون آهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی آزار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی آزار را آزار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگاران خودشان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۲ ے انجام این بزرگان تندبار پیکر
برنجی و بیماری یا برخمی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تندبار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند تا هر گاه بگران کشند یکبار یا ده بار یا صد بار و مانند آن قوله بگران کشند بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره ان معین نیست ۳ ے بنام یزدان بسم الله
جهاندارا با همین وخشور ابادی می پرماید پرمودن بفتح با فارسی بر وزن و معنی فرمودن
این افزوده بیچم ساسان است که تمهید می کند فقره ۴ ے زندبار که جانور بی آزار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند ان مکشید بیجان مکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسپ را
سواری کنند و گاو و شتر و استر و خر را بارچه اینها مردم را بزور بار گردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که بند نخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را بکشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سو یا مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و باد افراه بس رسد نهان سو غیب مرزبان بالفتح میم و سکون رای مهمله و زای معجمه و
بای ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردی
ازار است یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بار کشتن بچشم یزدان والا گرفتار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد بترسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که جانور جاندار ازار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و باد افراه
کنش بیجان خسته باشد چه تند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی تند باران را
از بهر سزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن تند باران را شایسته و ستوده هم
درخور است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح بای ابجد و سکون های هوز و فتحه رای مهمله
و های هوز در آخر ثواب پنجم ساسان از سوی خود شرحش می افزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها نیکی کردن و مهربان والا یزدان ره سپردن است ازین دانسته
شد که فرمان داد تا تند باران را بکشند چه سزای تند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر آنست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کیهانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار بدین زستی پیوسته و بکالبد درنده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و باد افراه ناآگاهی و

ورستمکاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند واین را رویده
نازگویند ۸۳ تا آنکه ناخوب دانش و کنش اند بکالبد کانی پیوند یعنی جهال بدکردار
درقالب جمادی و معدنی بمانند ۸۲ تا آنکه گناه های هرکدام گرانی شود و ماند
پس آیین اندازه بندی بتن مردم پیوندند و دران تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف و کسر نون و یاء تحتانی بمعنی انتهی و سپری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هرچه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر اخشیجی تن نیابد
در دانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و کژدم و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول بسته شدن و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزینند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آبادش خواهند درآیندش صورت
نبند و خصائل ذمیمه او ناری پیکر و شخ اسا گردیده ایذایش رساند ۸۵ و از
دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و اخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است آغازنده بمد الف
و عین معجمه با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و هاء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از آغازگاه
که روانستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پذیرفته بود مدور و ناکام ماند و
واین سخت ترین عقوبات است اکنون با آوروان شادی پرماید ۸۶ بکهدی
یزدان تراود و رستان را ازین هریج نگه دارد هریج بکسر هیم و هاء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام یزدان چون گرسنه و بیخواب دل را به یزدان بندد از
تن اخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرد تن اخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردید بتن اخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که رسیده آید رسید و جاوید دران باشند و پایند یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند برسید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ نماز بردن
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند وانرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز کشاد این مطلب خود می پرباید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی رو است و با این بهتر نماز بردن سو اختر و دودهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبراست ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم وضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکرداران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر انچه کرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بباز کشاد این عبارت می پرباید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش ازار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند ور به تیغ شمشیر بیجان
سازد یعنی کسی را به تیغ بیجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زدای انجا به که بیهوش شوید مخورید هوش زدای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان سپارید تا دانا و رسیده
شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند وانرا در شرح معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه سفیه مال

پیش خود داشته باشد سرمایه را با دانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
وازین معلوم می‌شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناآگاه درینصورت
همان یتیم مراد باشد و بتفسیران می‌گوید ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده‌ها را
بدو سپارید یعنی ازان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زای
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
نیک و بد آرد کرد اگر نیکوئی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود توان کن توانائی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و ربدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و بتفسیر این عبارت می‌گوید چون
دادگر آفریده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گرداند پس اگر بفرمان دادار که جز نکوئی و بهی در و نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جای اوست ور تباه خوئی شود دوزخ نشیمن یابد آشکار است که گرد آ
ستوده و نکوهیده و خوب و زشت گرد او بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و آنکو شنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر بای فارسی و کسر زای هوز و زای فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و های هوز و یای تحتانی
معروف و فتح دال و سکون های هوز معیوب و ناپسندیده گرد آور بکاف فارسی مکسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یای تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زای معجمه و یای تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح های هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح رای مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدای هستی نیاید

وبنا خوب خواهشش ندارد ۹۹ یعنی اعمال قبیحه باصدار عباد است ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین ویو و یافتگان فرودین بخشش بخشنده اند از و
جدا نشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یافتگان
بضم بای ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی باالف و فا و تای فوقانی و گاف
فارسی باالف و نون یعنی وجود موجودات عطای خداوند است و ازین قدم عالم را میخواهد
و دلیلش میگوید زیرا که بخشنده هر آئینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مرد است
باز گرفتن بزای معجمه سترد کردن زفت بضم زای معجمه و سکون فا و تای فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بمد الف و سین
مهمله باالف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام او را میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شانه
جاودان باشد ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین نگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر گیتی خسر سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز از وست انباز بفتح اول و سکون نون و بای ابجد
باالف و زای معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره ها با او هر کدام از گران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی تا یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزاره‌ای
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر تا یک هزار سال با وی شریک گردند ۱۰۶ این
انجام ماه انبازیش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین یار و انباز فرمان
خسروی بادشاهی یابد می گوید معاون اول شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که بیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پر مود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین انبازکه در آغاز انباز نخست شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن می گویند کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون در درست یعنی سلطان ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره های دیگر کواکب دیگر با وی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت نیز همین سان

۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو خسروانباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود آخرین شریکا گردد ۱۱۰ پس با خسروی دوین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هرکدامین از ستارگان گران رو و سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های دیگر انباز مند انبازمند باشرکت ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انبازند و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انبازند از انبازیدن معنی شریک شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین باد رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش گوید چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید است شید بکسر شین معجمه و یای تحتانی و دال ابجد بسیار روشن یعنی آغاز دوره خسروی از زحل و اختتام آن بماه و باز همین سان ۱۱۴ و در آغاز همین چرخ کار بوند و دین جهانیان از سر گرفته شود یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و داستانها و کارهای همین چرخ گذشته ماناد اسانه همه آن و همگی همان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود مانا میم با الف و نون با الف مانند و همچنین آسا بمد الف و سین مهمله با الف و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در آغاز همین چرخ پیوستن آخشیج سر کند و پیکرها پدید آرد که در نگارند کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشند نه آنکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نسر سبق زیرا که اگر خواستی باز آو

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک امیعنی کاری نکند که ازان پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زاء معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار امیعنی بمد الف و کسر میم و یاء تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مهین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد دور نخست این مهین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پایند اکنون مردمان از شما اند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و آباد با زوجه
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بناز کشادی گوید باید دانست که در انجام مهین
چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لا دبرین پاباد پر شود
که آغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرو روند یعنی نیست
گردند و فنا شوند قوله بازمانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بنا و بنیاد لاد
برین بجای بنا رعلیه لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله پاباد روان شاد می گوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد پیروان تواند یعنی کیش شما تو بهتر اند
نزد پاک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی هست که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ آنکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مردود تو مردود خداست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سر بخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و آسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهگار و بزه گر
نشوند این تو که مهر یزدان هست از بر ماندان و سترگ کان نرود بزه بفتحه باء موحده

وزاء معجمه و هاء هوز گناه و بزه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهگار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۲۶ یکی از آزارهای
دوزخ جهانیان را برخاستن آئین نست آز پرزندان یعنی برخاستن شریعت تو از
پادشاهان از بهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۲۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
کیشهای که پدید آید آگهی می بخشد این عبارت از سوی چیسم ساسانست تمهید
فقرهٔ آینده ۱۲۸ گروهی آشکارا شوند نیکو دانا و کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر تباسبد
فرازین نواد واقع شده می گوید تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن
و خواب است و چنین کس را که تپاسبد و هرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را تپاسبد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فرازین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۲۹ و این گروه خجسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۳۰ و هم گروهی بی تپاسبد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و بر رهبر خردی آویه بود چیزها جویند و خداجوی بی آزار نده تن خود در
پرستشهای گروند رهبر بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و برهان رهبر خردی برهان عقلی آویه بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
هاء هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرداسپ در عبارت فرازین نواد درین فقره واقع شده
بتفسیرش نیکو بد سرداسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهای گزینی بر رهبری
خرد پسند خدا را جوید و نهان چیزها آشکارا سازد و آزار جانوری روا شمرد و زین دو
گروه نشان پرتویان و رهبریان داده سرداسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تاء فوقانی و کسر واو و یاء تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدارا جوید
و حقایق اشیارا پژوهش کند و ازا بدری زبان هرتاسپ پرستشید و بفرازین نواد بتاسبد
گویند پرتوبان جمع بمعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون هاء هوز و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یاء تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت و عبادت بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا برشگافد و بفرازین نواد ازاسروهسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۲۱ پس گروهی ایند نیکو دانش و بدکار و رندبار ازار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با آن زندبار ازار ندو
دهن نخجن جانوران بی آزار آلایند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب دانش و بدکنش باشند
۱۲۲ گروهی سروزرام و نیرورام و جرازرام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان در نخست انچه بردل تابد آن را سروزرام نامند و رهبری خرد
و سخن پرستش پسندید را نیرورام خوانند و باز گفت دور از خرد که بیگانه هوش باشد از احراز
رام گویند و زین نشان و یره در و نان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیرورام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار باهم در آمیزند اول انچه
باشراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و وهمیات گاهی باول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۲۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد و رسته نباشد یعنی جز ذات باری تعالی مجرد و از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند ازاد
و رسته گوهر خدا است یعنی ملایکه جسم و جسمانی گمان برند ۱۲۴ گروهی سرایند
که یزدان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
به پیکر مردم است و مانندان تنانی کیشان بفتح تاء فوقانی و نون با الف و نون
با یاء تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی برآن روند
که یزدان خوی و منش است و آن نیروی است ویزه تن آندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول بمعنی چند کس و بعضی ویزه تن بمعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
آزردن رمه بار یعنی با وصف آنکه حیوانات بی آزار را آزارند و شکرند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی آزار است و هر تابسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر داد آراست بفرشتگان رسیدن نتوان یعنی بی آنکه جانوران
بی آزار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و پرزوند و به نیروی اندک پرستاری و رنج
بردن آنچه بینند پندارنده بدیگر چیز مانند کنند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارنده
بکسر بای فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر رای مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و های هوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان آن مشاهدات را چیز دیگر وانماید پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میگوید می بر باید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکوکاری که مهر بخش آن مهر زند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن ناروا است و این گروه بدین گونه ره نسپرده اند باندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چیره
نشده مانند بینند و دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
آنچه دیده اند بن بود آن نیابند و به پیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمرادین بفتح سین مهمله و سکون میم و رای
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمرادین بکسر دال با یای تحتانی معروف و نون و همی چیره بجسیم

فارسی بسکون تحتانی معروف و رای مهمله مفتوحه از هور فعال گوید که باندک رتبت تابشی
چند را که بر فلک القمر بینند چون مغلوب قوت واهمه باشند فرو الهی پندارند
و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون جگر ندکه مردمان
در رنج اند همین نکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین نکشتن مردمان را ستوده دانند و بر همین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و خواهندان قوله
فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان بخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش آورد گویند که آیین
بارانده نشود و بر نخیزد یعنی منسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گویند که آیین ما رفتنی نیست و از بن بر نگردد ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش آوران و آیین انگیزان پیروا
پدید آید و باهم در افتند و در یک آیین راه ها بسی شود و نیز یک سخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را بته کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می فرماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نپذیرند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این و انا نها
قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ و چندان آیین نو پدید آید که نامه ها بر شود یعنی مذاهب مختلفه و راه های جدا گانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان والا آباد جز کیش آبادیان راه خدا یابی
نباشد بدین راه هر کس شد از گروه هورستارام و فرستارام و روزستارام بهینه رسید و در خور کردار پایه یابد هر دستار که

برپیشه وکار موقوف نیست ومخصوص بگروهی وطایفه نبوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار ونیک گفتار بود لایق اعمال خود در هشت مرتبه یابد وپنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند ومیگوید فرسنداج نام کیش مه آباد است
فرسنداج بفتحه فا وسکون را مهمله وفتحه سین مهمله وسکون نون ودال ابجد باالف
وجیم عربی وهورستارام را بپهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان وهیربدان
اند از برائی نگاهداشت آئین وپایداری راه وشناخت کیش وآرامش داد هورستارام
بهاء هوز وواو مجهول وفتحه را مهمله وسکون سین مهمله وتاء فوقانی باالف
ورا مهمله باالف ومیم راتهورنان بفتحه را مهمله باالف وتاء فوقانی باهاء هوز ورا
مهمله ونون باالف ونون موبدان جمع موبد بضم میم وواو وکسر باء ابجد وسکون دال
مهمله حکیم وعالم هیربد بکسر هاء هوز وتحتانی مجهول وسکون را مهمله وضم باء ابجد وسکون
دال ابجد عابد وصوفی ومرتاض وخادم وحاکم آتشکده آرامش داد بمد الف ورا
مهمله باالف کشیده وکسر میم وسکون شین معجمه ودال ابجد باالف ودال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال وانتظام مهام میگوید که هورستارام طایفه علماء دین وعابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش واکتساب فنون حسن معاشرت دلخواسته وسامان معاد وخداپرستی آراسته
میگردد وصیانت قوانین شریعت وپاسبانی ضوابط نوامیس الهی وتعالیم معارف بوساطت
هدایت وعبادت ایشان صورت نما وجلوه آرامی شود واین گروه را برامان وبرهمن
نیز گویند ونورستارام را بپهلوی رتهستاران نامند رتهستاران بفتح را مهمله و
تاء فوقانی وکسر هاء هوز وسکون شین معجمه وفوقانی باالف کشیده ورا مهمله باالف ونون
وایشان خسروان وپهلوانان اند از برائی بزرگی وبرتری ومهتری وکامروائی یکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری واین گروه را چتری وبهندی چهتری نامند وسورستارام
را بپهلوی هتروخشان خوانند سورستارام بسین مهمله وواو مجهول وکسر را مهمله وسکون
سین مهمله وتاء فوقانی باالف ورا مهمله باالف ومیم وهتروخشان واو باالف وسکون
سین مهمله وفتحه تاء فوقانی وسکون را مهمله وتحتانی باواو مجهول وشین معجمه باالف

ونون وایشان بهر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه را شودر نامند
ورو رستارام را به پهلوی هوتخشان سرایند روزرستارام براء مهمله و واو مجهول وکسر
زاء معجمه وسکون سین مهمله وتاء فوقانی باالف وراء مهمله باالف ومیم هوتخشان بضم هاء
هوز و واو مجهول وفتحه تاء فوقانی وسکون خاء معجمه وشین منقوطه باالف ونون وایشان
پیشه ور وکشاورزند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران را پیش
بشین معجمه ودر هندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید پادشاه
مردم را باین چهارگانه قسم منقسم فرمود و هریکی را بکاری داشت ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس در آشکارا کردن وسنداج کوشد در مینو پایه یابد یعنی هرکه در اجراء طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که وسنداج راست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم بگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که آئین آباد روان شاد که
مه آباد خردمندان بر روان او و پیر دانش باد راه راست بیکاست است گرویدن
بوا یقین کردن وایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی فرود
وآفرین مر بفتح میم وسکون راء مهمله معنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی با او کند بی شماره
درود و برو باد خیر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هرکس اندک خرد داشته
باشد و بیند بیند بدو پیدا آید که این خجسته آئین چه پایه از دیگر کیشها فرهمند است فرهمند
بفتحه فاء وراء مهمله وسکون هاء هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارائی نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بنگرد و داند
بردو گونه سزد یا هرتاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خیز با دیده دل دیدن است
یا سروسپ گردد که بپیر امیغ کارها در یابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که انیست بترسید
از گناه و هراسید از کار تباه هراسیدن بمجو رسیدن وکهتران را مهتر و خوردان را
بزرگ دانید که آسان بچاری دشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد و نام
صغائر انداز بزرگ گناه کبیره و مشهور است اصرار بر صغائر منجر بکبائر است توضیح این

نفقره پنجه سالم سان بفرماید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک کوشد روی
به بهبودی آرد و در این بیماری را آسان شمرد و پزشک نگراید روز و فزایش گیرد تا بجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و دست پرهیز وازین در دبازر هد و از ان نا
هراسد بجای کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد پزشک بکسر بای فارسی وکسر زای هوز و هم
زای فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب و معالج تیت بکسر بای فارسی و
فتحه تای فوقانی اول و سکون تای فوقانی دیگر بمعنی بازگشتن از گناه عربی توبه در
بفتحه واو و سکون رای مهمله مخفف واگر ۱۵۰ ناامید از مهربانی و بخشندگی او مشوید
لا تقنطوا من رحمة الله را ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بد برگردید
و آنچه نادانسته از شما سرزده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد و آموزگار را ماند ماننستن بمیم
با الف وکسر نون و سکون مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون نون بمعنی مانند و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی مانند معلم و آموزاننده است که چون شاگرد و فرهنگ نه پذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چنان هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را شار ستار نامند
چرخ انجام نه انند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند جشن دانید هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار بشین معجمه با الف و رای مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تای فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از وز را عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستشبد و دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت برید فرگفت بفتح فا و سکون رای
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فا و تای فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علما و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا که دساتیر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند دساتیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تنداب یا در آتش یا بخاک سپرید این طریق دفن مرده است بتغیرش پیغمبر باید آنچه فرسند جیان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند اینست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و پیرایه در پوشانند پس بدان نیکو تن او را در خم تنداب
اندازند تنداب آبی که از دواهای تند و تیز سازند هرچه دران افتد بگدازد چون گداخته
شود آن آب را بجایی دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
باتش سوزانند یا گنبد سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه بای ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن جای کنند و از انگشت
و سنگ و رشت استوار و سفید سازند و در کنارهای آن جایها باشند و تختها که نشسته
مرده را بر آن فراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و دران مرده را جا دهند یا تابود
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرسند اجیان کار کردندی خم تنداب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی گچ که عمارت را بدان استوار می کنند
تابود بفوقانی بالف کشیده و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد صندوق در عرف
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز بایزدپرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو بالف و نون بمعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه بمعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
بازگشت کنید و پشیمان شوید تا آن گناه شما آمرزیده گردد ۱۵۸ و هم آیین و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید دو کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم آیین است
مر دیگری را ۱۵۹ از دزد آنچه برده و برابران ستانید و بچوب زده چندگاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گرد کوی

و بار اگر دانیده در بارگشایش دارند یعنی اگر از محبوس شدن پند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده بار کشیدنش رنج دهند و بتفسیرش میگوید این خسروان سنداج
کیش چنان است که چون دزد دو بار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
از ارود کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زاء معجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کنند و خشت و خاک بهر سرا برای بردنش گویند
و پیوسته بدین آزرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگران
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بزن شوهر دار آمیزنده را که تومار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهر دار را
بند مر زن شوهردار آمیزنده یعنی زنا کننده آمیختن بمعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تومار بتاء فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی بمعنی فعل پس تومار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی از این سزاهای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد دگیر او را که آله مجامعت است و
باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماده اینکار بکلی مستاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهر دار را بند می بر باید که اگر زن شوهر دار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز در آن کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که آله زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از و بجز جاویدی
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان روان باشند پس یزدان ستایش کنید و افروختنی افروزید
یعنی خوشبوها روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و پیکر بر هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سو دانید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان نگروید
فرودی بفتح فاء و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف بمعنی زمینی و سفلی

فرازی بفتح فا و راء مهمله با الف و زاء معجمه و تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملایکه
و عقول قوله نگروید بواو بمعنی تصدیق نکنید و ایمان میارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی به برین و آسمانی برابر نتواند شد پس بهتر و خوشتر شدن از کجا ۱۶۶ روان
مردم هر چند فرازیست چون با مو بدو پرستشبدی از تن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می برآید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و نیکوکار
باشد چون از تن رهد مانند آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین درا
شد که تا در فرودین جاست او را همسری بفرازستانیان نرسد و گروهی که فروکش
بهتری کنند دروغگوی و کاست ایین باشند فروکش بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و
فتحه کاف عربی و سکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که ادعا می کنند که مردم
از عقول و ملایکه بهترستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا و راء مهمله
با الف و کسر زاء هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی و فلکی ۱۶۷ ای آباد گفت و گفتار یزدان انست که
فرشته بردل تو آرد یعنی القا می کند بردل تو ۱۶۸ یا چون از تن برای باسروشید
که بهمن است از یزدان بشنوی سروش بضم سین و راء مهملتین و واو مجهول و شین معجمه ساکن
و ضم باء ابجد فرشته که فرشته سالار اش نامند بهمن بفتح باء موحده و سکون هاء هوز
و فتحه میم و سکون نون نیز است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهنده خشم و چون در
عبارت فرازین بواد در همین فقره لفظ نمیدی واقع شده بتفسیرش میگوید نمیدن برآمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن بعربی همچو برآمدن روح و باز آمدن بتن را
خلع گویند و بدری زفان نیوه چمینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتحه واو و هاء هوز و فتحه
جیم فارسی و کسر میم تحتانی معروف و فتحه نون و هاء هوز و بجیم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی و سکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری میست و یا و آهنگ درو نبود و قوله باری بیاز موحده
با الف و راء مهمله و یاء تحتانی بمعنی تدریجی و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باید [illegible]

بباء موحده با الف وکسر دال ابجد و مد الف و فتحه ها هوز و سکون نون و گاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از تجددات و محلیات همه
برکران و آن وحی است که بتیاجی و فرشته بر دلی فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای از یزدان
دریابی و چون تن بوندی آن هم را بزبان آری و بیاد نوا برون وهی با دنوا بباء
موحده با الف کشیده وکسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
بآواز خود بمردم بشنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید ۶
۱۶۹ تو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین در زمینی
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان بردو
نزدیکان یزدان بوخشور فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن ماموربن است نسبت با آمر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی بیکر احتیاج ندارند زیرا که فرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از نوآئین تراجی افرام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این الهی
بخشید بآباد روانشاد که چون این خجسته آئین از ناخوبی مردم بر بونی گراید و بر افتد
جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آئین تراز نده گرداند و از سرنو بمیان مردم گسترانده و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن مشهور کردن شایع کردن

نامهٔ شت جی افرام

شت بفتح شین معجمه و سکون تاء فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت بنام ایزد بخشایندهٔ مهربان
از منش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رسان

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
وامرزنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست ازادگیتی پدید اورد پس بستان برا
یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملایک افرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستے کشید ۵ نگرویم ای جی الغام پور آباد ازاد که چگونه به پیران یزدان تن
سالار زند و تنانتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
همیشه می گردد آزاد بمد الف و زاء معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را با خود از خاور تا باختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهرهای زیرین
چرخ بفرزانگی و بهر هستے بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از مشرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از مشرق بمغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بجز سبعه سیاره برو جا دارند و ازین
سبب او را افلاک الثوابت و بدری زبان اختر سار نامند گردنده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان تواناست که برخلاف
حرکت آنان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخاء معجمه با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خاء معجمه و فتحه تاء فوقانی
و سکون راء مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی السیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز زند و باز بران نقطه برسند در دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گویند که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و
دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بز و دول و ماهی این است نامهای
بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوله
دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قرار یافتن
بروج این است که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند
مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین مقابله ازان از دیگر افلاک
همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج حملست
از ابرج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
همبرین اندازه پس ازهمین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود
خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه درآید ۱۰ و چنین در
فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند
کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یاء تحتانی و واو
با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر باء ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی
یاء تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء
هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک
چهارم ناهید بنون با الف و هاء هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم
تیر بتاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی
قمر بر فلک اول ۱۲ وانها بندگان برگزیده من اند که هرگز نافرمانی نکرده اند و
نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نظهور فعلیت نیارند و
بتفسیرش می پاید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی بیزدان از گفت او بیرون نیستند
و از نا آغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

تا آغاز روز بنون با الف و دال باغین معجمه با الف و زاء هوز و راء مهمله با واو مجهول
و زاء هوز روزی که آغاز آن نباشد و آنرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوند روزی
که منتهی نشود و بپایان نرسد و آنرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
بالزمان اند و اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بار کشاده این
مطلب میگوید در هنگام نخستین بار که مرا براوز رستان خوانند آسمانها و اختران
با من سرودند یعنی گفتند که ای ساسان ما از آن کمر به پیشکاری ایزد بسته داریم و پا
از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت
یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن
و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بمیم با الف و فتحه تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی قدر و
اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعجب هستیم که چرا فرمان
خدا بجا نمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک
و تفسیر این فقره می فرماید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی جوهر را
موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند
ایشان که چار گوهر باشند کانی و رونده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت
و رونده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشامند می گردند و جانور حیوان که
بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود گرده شد و پدید آورد یزدان اینها را
این افزوده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر و در پرستی
یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکارها که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده
مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار پدید آورنده نیکوکار این گفتار
را بفصل مطلبی که بر میگذارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورده پس میگوید
۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از وی سیزده پیغمبر آباد نام پی هم فرستادم یکی
پس دیگری پیغمبری آراشد ۱۸ با این چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می‌رساند چون آباد یا پانزده ده خسرو بپس او گردکنی چهارده شوند و این انها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کرده و بدین کشور را آباد داشتند آباد با آباد برین آبادان باد قوله گردکنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی قوله آباد بمد الف و با ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس

از ایشان که چهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره‌های آنان جهان را خوب داشتند قوله پیره بکسر باء فارسی و یاء تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز یعنی خلیفه پیره‌ها خلفا یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل با نتظام جهان پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان رفت

آباد آراد بادشاه جهان داری گذاشته یزدان پرست شد آراد بمد الف و راء مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و نژاد بجیم و ارسته از تعلقات جسمانی و دنیوی و بتوضیح این فقره می‌گوید که باید دانست که فرسنداج کیشان هزار باره هزار سال را یک فرد گویند بفتحه فاء و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرد را یک ورد بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را یک وادی بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدین شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی باشد چون هزار را هزار بار شمار کنی

۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می‌شود ده بار که بهندی زبان از اده ایک نامند و چون این حاصل را که فرد باشد هزار بار بگیری ورد می‌شود یعنی صد کرور که ارب گویند و صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن دوازده صفر عدد واحد برنگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را هزار باره دیگر بشمری جاد می‌شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدین صورت پانزده صفر و یک عدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این برشمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جاد را هزار بار دیگر شمار کنی حاصل میشود بدین صورت ....
عدد سه پس از هژده صفر و همین است زاد پیش صد زاد سال سلطنت در گروه آباد
استقرار گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که بازپسین خسرو آباد یان
است جهان را بهش بدی پذیر یافته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گرد و گوشه
نشینی گزید و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
نشستن او جهان مردم خورد و پدید آورد های بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان مهش جی افرام پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزگار بود و از پرهیزگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی بخواهند
نپذیرفت تا آنکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آزاد
چون پدر تو بادشاهی گذاشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرسنداج را که کیش
آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گردم
و فرسنداج را بتو پیرایم و زیور بدم آرایش و هم آن کیش را بتو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد روانشاد هست لخت
بفتح لام و سکون خاء معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو پاره یعنی باد ساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آئین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه آید یعنی این آئین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آئینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی آغاز و انجام و جز نخست و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را آغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بیار ابجد با الف و کسر یای تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تای فوقانی واجب و هستی
بفتح های هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی یا تحتانی معروف بمعنی وجود پس بمعنی

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرمایش را که بغراز ین نواد است گرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاء و
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود باگزیر بابش
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از او تجویز کند و از آن برنگردد
جاوید پای دایما پایدار ماننده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد یعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فرغان فروغان تابان تاب یعنی اشراق که همه را بنور می کشد
درخشان خش درخش بضم دال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضیاء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فاء و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
ارشیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا ها نور او روشن ضیای است
و فروغستان فروغ هستی زود گیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و جز آن
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن همیشه و تاب آباد بی تابش تابش ندارد تاب بتاء
فوقانی با الف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جایی که نورانی بود قوله تابش و در اول بفتح
باء ابجد یعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد یعنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از و درخشنده بود درخش گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد یعنی فراهم گاه نور درفشندگی از و درفشد رشنگر روشنی جز او نشود

روشنگر بکاف فارسی و راء مهمله یعنی روشن کننده فروز رشن فروز باو گوهرش تابنده یعنی فروزنده
نور ذات با عظمت اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزا و ستایش ورز خوردان
ستایش در خورد و خود بتفسیر این فقره می پرباید انان را که فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فر ایشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمند بفتح فا و سکون راء مهمله و فتحه میم و سکون نون
و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت فر بفتحه فا و سکون راء مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان انانکه بشوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
خسروان خسرو شاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماشان خماش را با الفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و سکون واو بادشاه
عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عربی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
بادشاه قهار دارا براء مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو و سکون
راء مهمله مخفف دادآور که عادل و داد گر باشد و توضیح این الفاظ در ایزدی ستایش
می افزاید خدیو آباد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده بپیشکاری او نازان
کیان زا سرنیاز بر درگاهش دارایان را دارا مهرش داوران را داور روش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
با عظمت بفرمت او در ساز ند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی بنازند میفرماید که سلاطین مهرا و دارایان
را دارا ست و داوران را فر و شوکت او حاکم فریاد رس همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه سه سر بادشاهان گردن فراز به در گاه او بر زمین نیاز
۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربة المعنی ترجمه
داسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخشش فراز آباد را افراز

یعنی عالم علوی را به بلندی بر نده برین گردا برا در بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله
و دال ابجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالا دهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشید ۳۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف سپاس
شگرف بکسر شین معجمه و فتحه گاف فارسی وسکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
و صاحب شکوه درود درود ستان شهریان و ستایش ستایستان گوی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس شیم را در خور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوار است ۳۴ کی فروغ و سخت فروزش بی اندازه تابش فروزان رخشش
بس درفشان بزرگ آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن همیر نمایان همیر بکسر با ابجد
وسکون تحتانی مجهول و فتحه میم وسکون راء مهمله بمعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون و افکار است و توضیح مذکور می افزاید
که فروغ فروغ دهشان و فروزش فزاورندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و آشکارای آشکاراوران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان از وست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت مفیضان
نور و اضاءت بخشندگان ضوء همه از وست ۳۵ آشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فروزان تاب و بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه نا سانا سان است که بگونا گون الفاظ
بر سرود و تفسیرش می افزاید که آشکارستان روان شکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
گرد را پیدا ساز د بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله دال مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح با فارسی وسکون راء مهمله و فتحه تاء فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغ شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روانستان و جهان فرشتگان روشن شهر را
روشنگر و تاب مرز را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مرز بفتح میم و سکون
راء مهمله و زاء معجمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مرز کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یار و سراسر درخشنده است ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

و دراز فرازی و بر برین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بر بر بر تری هر لفظی ازین الفاظ
گرایش با هو درا ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحا و حمدا می سراید که بزرگان
کوچک و مهتر گان خورد و بلندان پست و افرازان شیب و بربان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایا
او هستند پایاب بباء فارسی با الف و باء تحتانی با الف و باء ابجد آبی که پای بر زمین
آن رسد و از انجا پیاده پا می توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هرچه از اعظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
داران ناگران رسیدگی همه درستی رسای بکمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست گر است یعنی دیگر واصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
وهب عام العطیه که از خوان او هیچ آفریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیرازی
رحمة الله علیه همین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
گشاد نیکی فراخ خوبی و درازی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه باء فارسی و سکون
هاء هوز و نون عریض ژرف بفتحه راء فارسی و سکون راء مهمله و فاء عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رو و بیت و توضیحا فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خوبیش سراسر گاه کشیده و پهنی او
گران ناگران بود بهبوده گاه بکاف فارسی با الف و هاء هوز هنگام و جا بود بضم باء ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از ان نا کام
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پرتو نیکو درخش به درخش الفاظ هر
ترجمه ستاساب و توضیحا می افزاید ستایش او را باید و روشندلی از روشنان جز این
گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تاب گوهر همه فروزندگان
یزدان حاصل نشود و نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر مهتری ترجمه
ستاساب و توضیحا از سوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناگزیر و بزرگی و مهتریش
همه سراسر تا جا بستر گی نمودنش کران تا کران هستی پذیران را هر آینه پائی بر آئینه بکسر پای ار

بمعنی ناچار وبی شک علی کل حال بای بباء موحده باالف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از هر موجودات وجود او در همه حال واجب وضروری القیام چه او تا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشنده
بلکه از نیستی اش هستی کش و تا او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۲۸ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار آرخش روشن درفش ترجمه آراب را بست که هر چیزی
از رشیدش هویدا واز فروغش پیدا واز پرتوش هستی پذیر واز رخشش روشن گردد واز
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی درخشید پیرایه وجود در برکشید ۲۸
سخت کی بزرگ بزرگی فرازوری و پایا برتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بباء فارسی
باالف کشیده و تحتانی باالف یعنی پاینده و برقرار ماننده که سران و سروران وسترگان
و بزرگان و برتران و گردنکشان از وسر نپیچند و گردن نیاز مکشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۲۸ بخورخش و خوشنما بهش ترجمه توارا توس بخور
بکسر باء ابجد و سکون هاء هوز و خاء معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و هاء هوز و سکون شین معجمه بمعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرهی و دهش
او را و بشمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو باالف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
در آخر بمعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه بمعنی عطا
وجود فرهی بفتح فاء و کسر راء مهمله مشدد و هاء هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورشش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۲۸ کشا
کشور وهن مزر ترجمه سازنوش که افرینش او را کران نیست و پیدایش را کنار نباشد
مرقران معاضد این مضمون ست ولا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن نتوانند ۴۶ روشن خوبی و پیدا ایهی واتبکارا خوبی ترجمه احوال فانوس
که هر چه بچشم درآید و آنچه روان بیند و هر آنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست و نیکویی او کران
نپذیرد و کنار را انباز نباشد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بهره
رسیده اند ۴۷ هم خجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فرخی
و نیکویی و بخشندگی بجز او نیست فرخ بفتح فا و ضم راء مهمله مشدد و سکون خاء معجمه خجسته
و زیبا رو و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکویی و بخشندگی مجهول با فادهٔ تنکیر برای حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و وهاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکویی و پاک بزرگی و بی الایش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی بر دامن
او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نه نشیند کیانستان بفتحه کاف عجمی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
مهبط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلق خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن و پیدا دارنده ترجمه سروش کداسکار است و دارا
دار اباد که سروشستان فرشته گرد است بردیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا اور و گرانمایگی
هستی دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمدا می سراید و هرچه آفریده آفرین را درخور است هر چه
پیدا اورده پیدائی آن سزا است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست اغازان اغاز که نخست ندارد و اغاز ان
اغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی است

که ابتدایش نبوده و انتهایش نباشد ۲ ۵ چیستش آذین و چه چیزیش همه چیز
پدید آورده و چیستان انگیز و چه چیز است پدید کرده شرح این فقره اطناب کلام
نعتی بضرورت است که بی گزارش آن هویدائی این مطلب الله کی بر شودار باید دانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند
بلفظ چیست آن و بعربی ماهو سوال رود پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یای تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند پژوهش کرده شود بلفظ چه چیز است آن و بعربی
ای شی هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمر است پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزیش گویند بکسر جیم فارسی
و هاء هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زای معجمه و سکون شین معجمه پس میگوید
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۳ ۵ اویشگان و اوی و هوئی و اویش و هویش آشکار اگر داو نباید داور او
و جزو نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم هاء هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشگان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی پنهان نماند که چیستش و چه چیزیش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر بنوعی از انواع مخصوص بود از خاصه
مانند دبیری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از عرض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و بنوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۴ ۵

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پرورنده همه

پرورنده ترجمه وستنگان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافظین ست ۵۵ شگفتان
شگفت و شگفتیان شگفتیده و شگفتستان آفرین و شگفتترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب ست که هرگز بتصور در نیاید هر چه عجیبات
همه از و بطراز شگرف پیدائی گرفته ۵۶ پدید آور پازی و پازتر پازان آفرینندهٔ
پاکی و پاکترین پاکان و پاکی آفرین پاک و ستایش پیدا گر دستوده آباد و بر ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله پاز بپاء فارسی با الف و زاء هوز لطیف و نازک یعنی او تعالی
الطف ست و لطافت آفرین و محل محامد را که ملکوت باشد خدیو و خداوندگار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیو هستی و هش خرد و بود و بخش هوش هش بواو
مجهول و شین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجد اوست که ادراک وجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان ست یعنی مالک
النفوس و مظهر الارواح ست ۵۹ آزادان آزاد و وارستگان وارسته
که آزادان را او آزاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
مجرد محض ست و دیگر مجردات و بسائط چون عقول و ملایکه را او بسیط و مجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور ست
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین اخشیجان خداوند و چار گوهر دارنده او
چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
اخشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حافظ عناصر اربعه است
۶۲ ناپیوسته اخشیجان خداوند و گسسته چار گوهر سرور ست اخشیجان ناپیوسته
را و هستی پیوسته و چار گوهر گسسته را او از نیستی وا رهانیده گسسته بضم کاف
فارسی و فتحه سین مهمله اول و سکون سین مهمله ثانی و فتحه فوقانی و هاء هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب و همچنین ناپیوسته ۶۳ پیوسته اخشیجان خداوند بیاره

دارست آشیجان پیوسته کن و پیوسته نیاز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبست که موالید ثلاثه باشند و چار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار آمرزنده نیکو کار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقاید کیش بر میشمارد و از بهر فصل میانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوبست ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
نستنی دانستنی دانستنی اکنون بجسم ساسان تفسیر لفظی میپرماید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمارست برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد رست مخصوص بخدانیت و فروزهای
بسیاری دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیارست چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و بدین هم
بسند نتوان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که ازارا دنیز نامند براء مهمله باالف
و دال ابجد یا نام بشین است بشین بکسر باء ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زابی شناخته که از انام فروزه میخوانند زاب براء معجمه باالف و باء
ابجد بمعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه باالف و خاء معجمه ساکن و فتحه تای فوقانی
باهاء هوز بمعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله باالف و کسر نون
و سکون شین معجمه بمعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روا
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کمینی نیستی است او را نام گوهر گویند مانند پاک یا بگزارش
کمینی است رستم که دریافت او بر دریافت جز ش باز نمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کفینی سپنتا هستانی که دریافت او بازبان در دریافت جز
او نیست از انام کردار خوانند چنانکه آفریننده قوله کفینی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب سیستی یعنی
عدم و هستانی بهای هوز و سکون سین مهمله و تای فوقانی با الف و کسر نون و یای تحتانی
معروف وجود باز مان بهای موحده با الف و زای معجمه و میم با الف و نون وابسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق پذیرست چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوق و مرزوق بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۴۹ زندگی و دانش و توان
دانستنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و پنجم ساسان تفسیرش
می پرماید زنده هست و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و توانگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش از آن دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و همچنین محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بر آن آگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لایعزب ذرة من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
و این دانش او بر آئین همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان جهان آنست
که همه انگیخته خواسته که اوست از جهانیان خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بیفزایند
نتوانند نیارند نیاز از بارستن یعنی توانستن یعنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انچنانست که هرچه خواهد آرد و کرد جز چون خودی
یعنی افریدن خدای دیگر بقدرت توانا خداوند نیست چه اگر آفریدن آفریده مخلوق
خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداوند نامه
خداوفرشته خداوفرستهٔ خداوابستنی فرشته نشین معجمه ملک دوسین مهمله رسول
و فرستاده و بتفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
که چون پربود فرشته سالار بهمن بهستی پیوست و زرین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگارستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بدست
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگارستی برآراست و یزدانی نامه دوست نام نخستین دوگیتی است و انرا همین نامه
و زبان فراز آباد فرزد ساتیرش نامند که همین نامه یزدان باشد زبان فراز آباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و تار
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر و ساتیر است که جم انرا مه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا
من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تا بدنه باد نواد این باد نوا انرا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد دریک و ساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
جم بمعنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم باد ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فا و رار مهمله با الف و تار فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن دریک بفتح دال
ابجد و رار مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که همین وساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و رار مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالبست که بدان قالب
متمثل شده دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می پرباید و همین پیغمبرش خرد است که او سست پیام سپار یزدان و میانجی

خداوند آفریدگار است که از او انگیخته شد بخواندن سراسر هستی زیر دستگان از آزاد و نارسته
و فرازی و نشیبی و اوست پرورندهٔ همه و این فرزو فرجیشور است بزبان دساتیر و بمعنی
دری همین پیغمبر باشد اعراب و معنی فرزو فرجیشور در آغاز نامه سه آباد گذشته میگوید
که اول پیغمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را
برانگیخته اند تا فرود بان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا آنست که زمینیان را
بسوی یزدان رهنما شوند و آفریده را با آفریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی دراز
روزگار مانندهٔ ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گی خرد و روان و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد او را آغاز نیست و جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گی بضم کاف عربی و سکون هاء هوز و فتحه نون و هاء هوز ساکن و فتحه کاف فارسی
و یای تحتانی معروف و دراز کشیده کهنگی و قدم با زبان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نو آنچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فرو بند و دیر
گسلد و باز پیوند و بهم گشاده گردد یعنی حادث با زبان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایهٔ اخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق از آن چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرود ین جهان روان است
دیگر چیزها در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که ببدن تعلق دارد پاینده است گسستن
پیوند جسم و از هم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیر دستان خود پایدار و
استوار است و خانهٔ ما انست زیر دستان بزاء معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوند اخشیجان است که ما بازرگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب اخشیجان صورت گرفته و باز گشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایهٔ عرفان و یزدان شناسی را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب بافزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی بدست
افتد نشیمنی که آرامشگاه ما بود در خشکیم و سود رسان سرمایه ره آوردی ساز کنیم
و بسروشی کده باز گشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زئیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دنیا باید که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدینه باشگاه خود رو می آرند نادانان منشان با بهرش و بیداز سود کردن
بریان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست میدهند انجام
بناکامی و اندوه این نشیمن خانه می گذارند ۲ جهانیان و آزاد و ناآزاد دانستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۳ خود و روان و
آسمان و اختر دانستنی که بدانستن آنش سوی یزدان راه یابند ۴ آتش و باد و آب
و خاک دانستنی ۵ خوی و منش آخشیج و مایه آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین
شود چون ابر و باران و مانندان دانستنی ابر و باران وغیره را کائنات الجو و بدری
زفان میانه بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیرند . ۶ کانی و
رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض حقایق
الاشیاء ثابته بستن ضرورست ۷ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و توضیحاً
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
نیک دانی و بد را بد نه آنکه نوامندی را بینوا انگاری که او را نیکوئی این است و این بدی را
نیک شماری نوامند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
غنی و مایه دار مقابل بینوا و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار دادگر است
بستم آسی و بد و ستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند دادار از ستم همه دور است و بدانی که زند بار گشتن

حشتم است و این را داونه نامی زندبار بفتحه زای هوز و سکون نون و دال ابجد
و بای موحده با الف و رای مهمله جانوری آزار چون آهو و گوسپند که بکس آزار نمی‌رسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فای و سکون رای مهمله جزا پاداش ببای فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ گرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
گرفه بضم کاف تازی و سکون رای مهمله و فتحه فا و های هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جانشین پیمبر و جوینده و دانا را دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی بتکرار آورد بمراد تاکید تذکر برسروده و
باعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می‌کند ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار
و آمرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
آباد آزاد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و ز دوری
او رنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون پیروان
خویش را که فرسنداج نام دارند فرسنداج که آئین و روش مه‌آباد است به پیرایی
یعنی شریعت مه‌آباد بامست خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهانداری
و پادشاهی و آئین پیرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون آئین
آئین بپاشد بازش پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و بتفسیر این فقره پنجم ساسان پرداید
از این حی افرام یزدان رام را آگهی می‌بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگنده شدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین فرسنج
کیش را بمردم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه

باخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو پورجی الاد چون آب فرمان روائی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بمد الف و بار ابجد بمعنی
غوث بزه کار بفتحه باء ابجد و زاء هوز و هاء هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و
زیور فرسنداج جست فرسنداج اول نام امت و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
و بار سین این همایون گروه جی الاد بجیم عربی و تحتانی معروف و بعد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پائید سلام
بفتحه سین مهمله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهمله و میم با الف و راء مهمله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهمله و باء فارسی با الف و راء مهمله چون صد هزار که بهندی
زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود انرا کرور گویند و صد کرور را یک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نوبت سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مراچنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هر اینه هستی و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان بجز تو ۱۱ یکتائی شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ درود سترگ تر د آفرین بهتر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و شید شکننده ترو زبردست تر و درشت تر

و درخشان تر ۱۴ و بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر کئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای دست تر و درستی
رساتر ۱۶ و بخشش رسیده تر و ده رساتر ده بکسر دال ابجد و سکون ها ر هوز
بمعنی دهش و عطا یعنی همه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ و خوی گشاده تر و نیکوئی کشیده تر ۱۸ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
۱۹ و گرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون
شین معجمه قدر و منزلت رساتر کامل تر ۲۰ و پرتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگی
استوارتر ۲۲ و بخشش خوشتر ۲۳ و تنستان و پیکرآباد و تنان گرد و گردستان
گشاده تر و دراز تر و پهن تر و ژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال مهملتین بمعنی جمع اجسام گردستان
بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و کسر دال و سکون سین مهمله تای فوقانی با الف
و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر و وسیع
است که انتهایش کس نه دریابد ۲۴ خوبی روشنتر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هر آئینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و مفیض
تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
و ویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه و فتحه راء مهمله و کسر دال ابجد و سکون سین
مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد و ویژه بکسر واو
و تحتانی معروف و زاء فارسی مفتوح و آخر هاء هوز خاص و خالص می گویند عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ و روانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی و مهتری تو ۲۹ آفریننده و پیدا کننده بی مانه
و دو مانگش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و مانگش
می سراید باید دانست و مان چندی گردش آسمان بزرگ است و خویشتی تا بنیاده
و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده های روزانی را خویشتی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفراتین نوادرردان گویند و له خویشی بجاد معجمه و واو معدوله
و یای تحتانی و شین معجمه با یای تحتانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گوید که دمان بفتح دال ابجد و میم با الف
و نون حرکت فلک الافلاک هست و نسبت متجددات و حوادث هست با حوادث
و متجددات دیگر چنانکه آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متجدد و غیر مستقر اند که جزوی ازان با جزو دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۲۴۰ نخست ورنخست گران و آغاز و را آغاز وران ۲۴۱

هستی ده همه او چیزیان او چیز بضم الف و واو مجهول و جیم فارسی و تحتانی معروف
و زای هوز ساکن یعنی ماهیت و حقیقت او چیزی بیای تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۲۴۲ آشکارا کن همه اینان و پیدا ساز

همه اویان و هویدا ساز استان و فروزنده اوستان آن بمد الف و سکون
نون تشخص که بدان افراد متفقه الحقیقه متمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض آنی
بر وزن کانی صاحب تشخص آنیان جمع آستان بمد الف و کسر نون و سکون سین
مهمله و تای فوقانی با الف و نون محل تعینات و تشخصات اوی بضم الف و واو
ساکن و تحتانی معروف با هویت اویان جمع اویستان محل هویات ۲۴۳ شوند
ور شوندان شوند بفتح شین معجمه و واو مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و مادهٔ هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو و سکون رای مهمله یعنی باعث
کن بوعث و سبب الاسباب ۲۴۴ پروردگار پروردگاران ۲۴۵

کردگار شگفتیها و از انچه شگفت ترشگفتها ست ۲۴۶ پدید آور ویژه بوها

و آشکارنده پاک باشان و از انچه ویژه بو تر ویژه بوان و پاک باش تر پاک
باشان هست ویژه بو بیای ابجد و واو معروف خالص شونده ۲۴۷ پرستش

سرای خردان که کارگر و کننده گوهران و از رسته از اینگینیان جاه و سوها اندازی انگینی
بکسر الف و سکون یای تحتانی مجهول و سکون تای فوقانی و کسر کاف فارسی و یای تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا اہل ایکنیان جمع می گویند که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الہی ۴۰ و پرستش سزای
روانان پاینده پاک و ویژه از در آمد جائی روانان پاینده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول و محل ۴۱ تا افتن و تابیدن و پرتو یدن در تنان با و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول نکرده اند در ان صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گردانده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برماسیدن برماسیدن بفتح
با و ابجد و سکون را مہملہ و میم با الف و سین مہملہ با تحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده یا لمس کننده یا ساینده نیست
۴۴ بہره ور و فر از جہان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت نریزنده است
از عالم عقول ۴۵ از تست آغاز ایشان و سوی تست کران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نہایت نفوس و عقول از تست ۴۶ پرستش سزای ہمه تنان جنبنده
و گرامی سپہران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و رستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و بر کنار ہستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورت و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی باور و رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار ہمه خشیجانیان ویژه
و نا آمیخته ایشان و ناویژه و آمیخته ایشان خشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی و ویژه بی آلایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محیی خود حی و قیوم ہست و دیگر انرا زنده

کرده ای برپادارندهٔ هستی ای قایم دارندهٔ موجودات ای خوانده از بدی سوی نیکی
ای پاک ناآلایش ای پروردگار وخشگان شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش وروکشان بوباش بضم باء ابجد و واو معروف و باء ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید روکش بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
بوباش خویشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانندهٔ هستند ۵۰
از تو ناآغازه دبتو جاوید ناآغازه بنون با الف و دال الف با غین معجمه با الف و زاء
هوز مفتوح و هاء هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۵۱ توی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوی یا بیشی و بیشی و شماری
و بسیاری و یکتایی و بیگانگی یاکندگی یا کرده شدگی قوله هستور بفتح هاء هوز و سکون
سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بر وزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
گوهری بیاء تحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
با غیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هر چه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و با بداع کشیدهٔ تو ۵۲ توی انجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای
شیدت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاک
بتاب و پرتو گوهرت یعنی نور تو دیدهٔ مقدس را مشاهده هست ۵۵ تیره و تاریک
و پریشان آنکه دیدت بگرداپش خرد گرداپش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه یعنی فراهمی و در نسخه لفظ گداپش بکسر باء
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی آن ژرفای و عمق و تفسیرش می فرماید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست دریابد واین نه از نارسائی وکوتاهی خرد است این از شگرفی وبزرگی
وبرتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت وبدرستی خود تو فرازی وبلندی
از همه چشمان وچشمانیان بهشیدستا یعنی نور تو از چشم وآنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است وبتفسیر این فقره می پرماید بدرستی ورسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر وبود تابناک ۵۷ آنچنان که نگراند ونه پیوندد بتو چیزی ونه
گسلد ونه جدا شود از تو چیزی قوله نگراند یعنی بر گران نشود می پرماید یا به یزدان
ارونده گوهر اوست یا به بیائی تحتانی بالالف وفتحه بای ابجد وهای هوز ساکن ادراک
یا به هیچ رو در وپیوند وپیوست وشمر وپیکر نه بند دبس هستی پذیری چیزها وبودن ایشان
آن باشد که امان را با هستی یزدان آویزه وجنگ زدن گزیده است وازدادار
هستی بخش برایشان پرتوست نه آنکه هستی مرایشان را آوریده یا درایشان گرد آمده
آوریدن بتای فوقانی بالالف وواو وراء مهمله وتحتانی معروف ودال ونون بمعنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک باذات او تعالی ازان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب وتعدد لازم نیاید ووجود اشیاء عبارت ازین است
که وجود اشیاء پرتو وجود اوست نه این که آن وجود باین اشیاء عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده ومجتمع گشته ۵۸ پوشیده ونهان گردیده از سخت
آشکاری وویش پیدائیت ورسائی شیدت ویش بکسر واو وتحتانی معروف
وشین معجمه بمعنی وبزرگ خالص وخاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب زیادی ظهور وخلوص وضوح وکمال نور اوست ۵۹ وشیده
از بندگانت که شیدانی تر ها وشکسته تر ها وچیره تر ها وناتوانا وبادبان وارادان وارستگان
از فرودتی ها ودایه ها اند دشمن وسرکش ونه برابر وگردنکش ونه باز دارنده ونه زدوده
شدن وار پایه فرود افتادن نه نیست شدن ونا چیز ونابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هرچند که نورانی تر وغالب تر ووارسته از اجسام سفلی وبری از ماده باشند دشمن
وسرکش از تو نیست ونه باز دارنده ومانع تو از کاری ونیست ومحو شدن وتنزل

معدوم گشتن و بنیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ ونتواند مردم ستاید ایشان را ستاید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم نتوانند ستایش کردن
آن بندگان خدا که شیدا ترها و وارسته ترها اند از ماده و جسام سفلی عکس یعنی
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان بازستایش
کردن بر آنکسی که فرو برده ایشان را در شید گیش که کی تروشکننده گیش که شکننده
تر است و چیزی اش که چیز تر و تیرو لانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگ
است و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر شید نور گیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه لطیف
و قهار چیز بجیم فارسی و تحتانی معروف و رار مهمله غالب تیرولانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چسان ۶۲ فروماندند و ناچار
شدند و ناتوان و درمانده شدند فرورشگران و ستایندگان از فروزه گیش او در
پایه قوله فرورشگر بضم فا و ضم رار مهمله و سکون واو و کسر رار مهمله و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و رار مهمله ساکن مدح کننده فرورشگران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه او ستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ رستیوش یا
بدکیش گردد آنکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجایی و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه است قوله رستیوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و فوقانی و بار فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافر بدکیش باطل مذهب گمانستن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافر است کسی که پندارد ترا از معقولات عرض همچو کیفیت
و کمیت و جز آن ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن و دریابایند
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و دردلها نگارستن تمثیلا عبارتی گوید که از آن

لحوق عوارض همیشه شود مضایقه ندارد چنانکه مثال داد فش نور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت و کمیت ، این دو وضع است ۶۵ توئی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و بهش ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوئی بهش بکسر بای ابجد و کسر های هوز
و شین معجمه یعنی بهی و نیکی ۶۶ توئی جدائی الجیان که نیست پرستش سزای
جز تو ستایش شیدان ستوده و نکوهیده بکند و دور گزیدها بکند بفتح بای ابجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جا و مقام نکوهیده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ۶۷ خواهان و مهرجویان اند گوهران پاکانت سویت ۶۸
فروتن و زیر دست گشته است گردنان هستی پر پر همگان میان بستت و در تیجه
پیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ۶۹ بار گزشته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان ویژگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۷۰
توئی فراز و برتر بالا و انجیری که نگراند و بجیری گران نگیرد نگراند مشتق انگراستن
یعنی منتهی شدن ۷۱ میخواهم از تو فروباری و زیر فرستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۷۲ و سخنگوی با من بشناسا
رازهاب که ستوده است یعنی اسرار خود با من بگوئی ۷۳ و یاوری فرسیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آور
مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ۷۴ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
فرورفتن در دریای نسکندگی و کنی و بزرگیت تو لکنی عظمت و شوکت یعنی ارزنده
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ۷۵ یاوری کن
ای پرستش سزا گروه وکسان شید و روشنی را و پاک کن و برداری درون ایشان و ما را
و ویژه گردان بی الایش ساز ایشان را و ما را تا جاوید جاودان گروه شید
روشندلان نور رخند جاویدان جاوید ابد الآباد ۷۶ بنام ایزد بخشنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون آئین نو براقند یاسان پیغمبر یزدان زنده ساز
۷۸ هر پیغمبری که می فرستیم برای استواری آئین رفته است نه بر کندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین راکه زبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای آنکه آن نخستین شریعت را مستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آئین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران آئین آیند تا از آنیکو
سازند ۸۰ و این آئین را نه براقگنیم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین
آئین بسند یعنی متبعان این آئین از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامهٔ شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی بالف و سین مهمله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
پناهیم به یزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پرستاری جهول چون اپتشمار سال از خسروی
وپرمانروایی شاهان گذرید پدر تو که شای جهول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
بیرون رفت قوله شای جهول بشین معجمه بالف و تحتانی و فتحه میم و سکون ها و هوز و
بار ابجد با واو و لام و پنجم ساسان علت بیرون رفتن شای جهول می سراید
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطوری نبود چون فزونی گناه مردم پدید از میان رسید ۵ اکنون
ترا برگزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد را شیده وستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور ومن پرستش سزاوار همه هستی و همه فگان از
فرودین و مینیان که پنج یابندگان تنان اندوز بینان و خردانیان که تنانی در یابنده
ایشان را در نیابد یابندگان بیاء تحتانی بالف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس خمسه ظاهری

کہ سامعه و ذایقه و شامه و باصره و لامسه باشند زبرین برای معجمه مفتوحه و بای ابجد و رای
مهمله و یای تحتانی و نون علوی و خرازی خردانی منسوب بسوی خردان ۹ ای بخشنده
روانان و خردان یعنی واهب النفوس و العقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستو نان بخان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخای معجمه با الف و نون
بمعنی محل ۱۰ ای هر آئینه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخشش و ده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده دلها و روانان ۱۳ ای گردانیده
و کننده پیکران و سایهها یعنی مقلب و مدور صور و ظلال یعنی سایه را گاهی از سوی
مغرب بسوی مشرق و گاهی بر خلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید تشیدان
و گردانده و چرخانده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگردش و
دور آرنده بتحرک که افلاک و کواکب باشند ۱۵ توی نختینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری از پت
یعنی چنان که تو مانی و دیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را بر میگزارند
۱۷ فرو مانده و نارسیده انداز دریافت بزرگیت و از یافتن بهترگیت ۱۸ مردمان
نارس و کوتاه یافت انداز شناخت گوهر سای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش شنرا یا ازاد کن ما از گردان و سای
بخش ما را از بند ای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از گرای هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
فروغهای شید نایت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بباز و
فرو ریز بر روانهای ما فرخهای نشانهایت افاضه فرما برکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده و چکه و چکله و چکیده و کات ای است از کاتان و چکیدگان و سیناهای روان
گروت پنده بکسر بای فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون های هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و های هوز قطره کات بکاف عربی با الف و

تا رفو قانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای ای ابر آسمان ۲۴ زروان
زمانه ایست از زبانهای آتش کی آبادت زرانه بفتح زاء هوز و باء ابجد بالف وفتحه
نون و ها هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۲۵ گوهرت
گوهری است جوشنده و فرو بازنده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نارزا
دنا پیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و هرگز بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۲۶ کوئیره و پاک است از زیر اندیشها و پیوندها و نزدیکیها
۲۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی انجنان که نیاید اورا چشمها و نه آساید اورا
اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۲۸ تراست بزرگی و دودود ۲۹ وار است بازداشتن
و بخشش و بهست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاوید هستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۳۰ بس بزرگ است ارد انجنان که بدست
اوست روان کرد و همه چیز سوی او برگرد نده روان کرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۳۱ بنام مهربان خدائی ۳۲ یزدان نگوهر و نه ناگوهر است و زهر چه پیدا است از آن
برتر است گوهر جوهر ناگوهر عرض ۳۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او به هیچ چیز یعنی او بچیزی
مشابه نیست و نچیزی باو مشابهت دارد و در قران مجید است لیس کمثله شیء ۳۴
یکی است نه یک شماره یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است برفع شریک و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۳۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۳۷
دانا است بی اندیشه دانا دانی بردانش او پیشی ندارد اندیشه تصور پیشی بیاء فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است زانکه تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۳۸ خود هستور
هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند یعنی با اراده او کامل است ۳۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ در نماند گرد و افریدن چیان خودی یعنی مثل خود آفریدن تقدیر است

او نیست ۴۲ فرورهایش بسیار و بشمار در نیاید ۴۳ فرشتگان

بی شمار افریده از ایشان نخستین خرد است که همه خردها و افریدگان زیر دست او یند

که او همه را بمیانه و بمیانجی هستی کشید ۴۴ پس روان سپهر برترکه بس بزرگ

است و سالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه

نفوس است بهستی در آورد ۴۳ پس تنه او وسالار همه تنهاست یعنی بعد

عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از ان جسم آن فلک آفرید و تفسیر اسکویند

و تنه نام سپهر برترین است ۴۴ از اوان و و ارستگان و تنا ذ نمایان و گوهر

و نا گوهر را همه افریده او یند از و آفرین بر ایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات

همه را هستی داد ۴۵ بویژه برکیوان و برجیس و بهرام و خورشید و ناهید و تیر و ماه

و بر همه آباد و آبادبان و بر توای باسان که اکنون گزیده مردمانی و پیروان تو همگان

رستگاراند قوله بویژه بفتحه بای ابجد و کسر واو و تحتانی معروف و زای معجمه و های هوز

یعنی علے الخصوص خصوصاً یعنی آفرین و درود بر همه خصوصاً برکیوان ۴۶ و

رستگاران در بهشت جاوید باشند و گناهگاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام

مهربان خدای ۴۸ پاک شدن دو گونه است امیغی و روائی امیغی بالف و میم و

تحتانی مجهول و غین معجمه بمعنے حقیقت روای بفتحه رای مهمله و واو با الف و یای تحتانی

در از کشیده صوری و ظاهری ۴۹ امیغی دل را بدی بستن و نکوهیده کیهاسرون

یعنی افعال ذمیمه از دل دور کردن و تمثیلاً افعال مذمومه را تفسیر سکنید مانند خشم و کام

از دل زدودن دور کردن ۵۰ و روائی انچه در اسکار بد باشد زدودن و تفسیر

میفرماید چون آویزگی و ناپازی اسکاری ویژه بکسر واو و یای تحتانی معروف و فتحه

رای هوز و سکون های هوز پاک و آویزه با فزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپا

پاز بیای فارسی با الف و زای هوز پاک و لطیف ناپاز نالطیف که کثیف باشد ناپازی

ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است

۵۱ این پاک شدن باب بیفتر باشد بیفتر بفتحه یای تحتانی و سکون فا و فتحه تای فوقانی

وسکون رای مهمله و تفسیرش منحم ساسان می‌فرماید و تغیر آبی است که رنگ و بوی و مزه او نگشته
بود و بد بوی نشده و رنه گلاب و مانند آن پاک و آن شود و جم است و ان بفتحه واو و سکون
نون معنی بل که کلمه اضراب است تا جم بفتح جیم عربی و سکون میم معنی پاک ۵۲ و آب که در خورد
تن و توش توش بتای فوقانی و واو مجهول و شین معجمه معنی تن و جسم آب کرد بدال الف
و کسر بای ابجد و ضم کاف عربی و سکون رای و دال مهملتین آبی که مزه و بوی و رنگش
متغیر نشده باشد و تفسیرش خود می‌فرماید باید دانست که آب کرد آنرا گویند که تن و خیر بدان
پاک شود و آن در خورد تن آمد پس در خورد تن پل رود و مردم را نمایه که در دسرا پا
ور شود و بهر بشیه همینه قوله همینه بفتح های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و
های هوز و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه نون و های هوز ساکن معنی قطره آب ۵۳
در آب شوی تن را یا روی و دست و پا را یعنی غسل کن یا وضو ۵۴ اگر نتوانی پندار
این کن و تفسیرش می‌گوید پندار تن با سر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر
شتشکاخ ای و نماز کن شتشکاخ بفتحه شین معجمه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
با الف و خای معجمه و شتشکاخ ستارگان اند و آتش که فروغمند گانند یعنی نورانی پیکران هستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز بر شتشکاخ را آنا نمارت به یزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
و آخور نماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری در نماز پیش با شد
و دیگران پس ایست وی شوان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود و دیگران مقتدی
او گردند بهتر است پس ایست بفتحه بای فارسی و سکون سین مهمله و کسر الف و سکون یای
تحتانی و سین مهمله و فوقانی مقتدی و متبع و همچنین پی شو بفتحه بای فارسی و سکون تحتانی
و فتحه شین معجمه و سکون واو ۵۸ اگر نتوانید پندار ید بتفسیر پنداری سراید پندار ید
که نماز کردیم ۵۹ با این هر گاه شتشکاخی به بیند نماز برید یعنی تعظیم ستاره و
آتش بهم کنید ۶۰ و هر روز چهار یا سه بار یا دو بار نماز برید و یک بار هر آئینه نماز بایان
نماز کردن و بتفسیر می‌فرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزر میار بفتحه فا و سکون
رای مهمله و زای معجمه و فتحه رای هوز و سکون میم و تحتانی با الف و رای مهمله که مه نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دو دست فرو نهد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ بتار
فوقانی با الف و خاء معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز بر فراز آرد و انگاه باز پیش افگند و
یک دست بر سر گذارد پس آن دست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و انگاه سر بر فرازد
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تار فوقانی انگشت نر
بعربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر نارک
تا هر کجا رسد و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر بر افرازد و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانوها نیز چنین گزاشته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی و دست بر زمین بپوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر ان گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
واکرده بر افرازد و چنین نماز با این همه که بر شمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بجاست یکی یا یگاهش فزون زین شتشکاخ را نیز است و درین نماز
انچه نیز است از ورشیمی ما سیمنادی که دساتیر بست ابیهمی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون را مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمناد بسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بگزارد کشد بار دوم بهر شتشکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بزمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و درخواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار را و در ترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب و رب النوع آن پس این خواستن از موکل آتش و آب که روان
مدارند و اگر درین نماز دانای نیکوکار پیشوا باشد واز پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر است ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز ادا کردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را نگر بد سر خم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا بر آمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن افتاب گیتی تاب چهارم نیمه
شب ور نتواند یکبار که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گوهر را بزرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می فرماید باید دانست
که همی فرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سر خم کنید و چنین باد کم وزد و بیش
وزد قوله کم وز بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زاء هوز هوای سبک
وزنده و باد بیش وزد هوای تند وزنده و خاک را پلید می سازید با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هر آئینه آتش که فروغنده سترگ است از و باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح هاء هوز و میم و واو معروف و خاء معجمه مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش هابه آن باید هاب باشد یعنی بول آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش هیمه و خار و خاشاک خود خشک شده و چیزهای جانداران اندازد یعنی مثل خار و دوم
گوهر آب است کنار رود خانه را نباید آلود و آب را از شست جا نباید افگند با این
تن شستن زود ناگزیر است و در جرمزه یعنی در جرمزه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زاء هوز و سکون هاء هوز معنی سفر و مسافرت و در آب پاجایه کردن
و باد را چون بد بو بهابسی شود ناخوش سازی چنین نباید کرد پاجایه بپاء فارسی

باالف وجیم عربی باالف وفتحه تحتانی و های هوز نجاست ووسویه چون بول و براز
با این ناگزیر ناداشتنی را دور انداز ندنا داشتنی انچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست باد پیش باشد وخاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
با این بهر فرود اشتن ترشیده دام هشیمان جای باید قوله ترشیده بفتح رای مهمله
وسکون شین معجمه و نون با تحتانی کشیده و فتحه دال و های هوز ساکن نجاست قوله
دام بدال باالف ومیم بمعنی دو هشیمان بفتحه های هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
معروف و نون باالف و نون سو یعنی نجاست ووسویه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ورنه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم ننهند از ندرستین دشوار افتد و کار بر مردم
تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی ائین ترا گلشاه دور کند و چنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه وخشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف فارسی وسکون لام وشین معجمه باالف و های هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده نیدارند و او را کیومرث بفتحه کاف عربی و یای تحتانی
و واو معروف وضم میم وسکون رای مهمله وسکون تای فوقانی هم گویند کیو زنده وجیوان مرت
ناطق ۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و یادداشت ودریافت افزار شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
اشیاء و حفظ و ادراک ازرا افراز نده و بلند کننده است و تحبیب و باز صفات او بیان
می کند بزرگ و سترگ کیابش بفتحه کاف عربی و یای تحتانی باالف و کسر تحتانی
وسکون شین معجمه بمعنی عظمت یعنی عظمت العظیم و تخیم است شکوه ور بخشنده بخشایشگر

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و دهشور داد گر در خورد گفت و گفتار و دانش و گویش
و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی تکیفر و بادافراه و پاداشن و سزار ساننده قوله دهشور واهب و عطا
کننده دادگر عادل و سزا و جزا رساننده در خورد و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و تسبیح آن خدا و خدیو دارنده برتر و بلند و سر و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴۷ ای فرزینسار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بدکار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینسار بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر زاء معجمه و
یاء تحتانی و نون و سین مهمله با الف و راء مهمله لقب گلشاه بمعنی مجمع رفعت و اعتلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شائی کلیو و در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرسنداج
کیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور در هم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وحی الاد و اباد آزاد و تند بار گشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت بادشاهی شاهی مهبول وحی الاد بیسر و بی حاکم شده باهم مفسده
و پرخاش بسیار کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشخری و سبعیت و درندگی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار نجباساسان می پر باید گویند از کنار گرفتن این خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیووار در هم افتادند زیردست زار زیردست گشت
با نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار باشتن یکدگر کارزار به تباهی شدید و انسانیت که مقتضای
آن مهرورزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماحی اورام و
ستاهی کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی هشتن یعنی ترک
سلطنت بیره و حشور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیر شد
و برانگیخته های سود مند باستانی بادشاهان برافکندند یعنی چیزهای که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انما به راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه و دشت

می بردند یعنی از یکدیگر متنافر شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می بردند تا آنکه فرزند پور یاسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند داد ار با نامی گرفته گر و خشوری فرستاد قوله گرفته گر ثواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث کرد وان همایون پیغمبر مردم را بداد گر ایانید یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت راغب و مائل کرد چنانکه پدر پسر را پرورد و در راه دائین هنر آموزد واد
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سبعیت و با همگر پرخاشجوئی
منع کرد قوله باب بباء ابجد با الف کشیده و بباء ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باپ
بباء فارسی گروهی که براه راست و آئین سهی نیامدند از تند باری نام انها
و کشنده سیامک از نیها بود قوله سهی بفتحه سین مهمله و هاء هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک آئین دیو لقب کرده
بودند و یکی از همین گروه سیامک کیومرث را کشته بود ازین هویدا شد که آنچه
شاهنامه و نور الخلق دیگر سوای انسان بند .. و مصوران تصویر دد به پیکر
شاخ برسر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادشاهی
گزیدم آئین پیغمبران بزرگ آبادنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
و این گونه ستای کیوان .. تا یاور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و ثنا سای چیز و یادداشت و دریافت افزار شگرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه در بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هشور داد گر و در خور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده خداوند خدا بود دارنده
برتر و بلند و سرو سرور این فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح آن برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و پرورش و درود و آفرین باکش بباء فارسی با الف کشیده

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدیس و تنزیه و نیرش بکسر واو و یای تحتانی معروف و کسر
رای مهمله و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای شگرف
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ۱۱ پرمان بر دو سر افکنده آفریننده و پدیدار کننده خود
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خوشنود است بس دلخواسته پاک خوشنود است
بخای معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خای معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تای فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی و مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از بر رفتن گسست و نو بود پیکر و فرو گذاشت نگار در دو
رست یعنی گردنده بحرکت فلک که بالا و برگران است از قبول خرق و جدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از حرکت مستقیمه گویند
۱۴ توی کیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره فرباره بروزن گهواره شوکت و عظمت
۱۵ بزرگ نشیم و ارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون رای مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و باد ای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند یکتای و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
های ژرف و کارهای اعجوبه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای شمار ۱۹
بخششهای دراز و دستهای کشیده یعنی خداوند عطیات بامتداد کشیده ۲۰
ساست گنی و چیرگی و بیموری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت بیموری بکسر بای
ابجد و سکون یای تحتانی معروف و ضم میم و واو معروف و کسر رای مهمله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و سکون سین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل راه یابد ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگار و آفریدگار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ دستید داد است و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پریده و فرستاد بر فراز پرتو پیروزی یعنی گرامی کرد ترا به پرتو احتشام ۲۴

پس برانگیخت بخواست خویش روش تو که همیشگی است ۲۵ و گذاشت ترا

در نگاه جای بلند سپهر هشتم . میخواهم از تو ای پدید خدایو که خواهی بفروغ روانست

۲۷ پدر خدیوت و بهره بودت و بهره بودت و بهره بودت . بهره بود بفتحه بای ابجد و سکون

های هوز و فتحه رای مهمله و سکون های هوز و بای ابجد با واو معروف و دال ابجد

ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و سکون

های هوز بمعنی مطلوب اهم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و هستی آرنده

خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۲۸ خردی که برگردت

کشید برگردان بفتحه بای ابجد و سکون رای مهمله بمعنی بلند کردن و سرفراز کردن میتواند

که برگردن بمعنی آموردن باشد یعنی ان که ترا براند و دنبور ۲۹ و همه شیدان

دارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن از دیگر انوار مجرده عقول ۳۰ که خواهند

از پدر خدیو خردان خرد از همه خردان پدید آمده تحت این بیان مفعول واقع شده

قول خواهی را که در فقره بیست ششم است یعنی خواهی از خرد افزاینده خودت و نیز

از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرهستی کشید و عقل العقول

لقب اوست ۳۱ ستوده ترخواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان

پرستش سزای جهانبان خداوند هستی بر پای دار ذره همه قوله ستوده ترخواهش

مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه

عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کند از معبود بحق بر پادار ذره همه ۳۲

که کند مرا از نزدیکان گروه شیدانش درازای هراندیش و فیروزد و گروه کشید

و تاب را و ارجمند گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا تار و کشش و

بو باش جنبین باد قوله هراند بفتحه های هوز و رای مهمله با الف و نون با یای تحتانی

معروف و دال ابجد بمعنی حقیقت و کیفیت روکش جاودان بو باش دایم میگوید

که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه انوار قدسی

و گروه واقفان اسرار حقیقت خودش و فیروزند یعنی نصرت دهد طایفه نور و لمعان را که نزدیکان او تعالی هستند و باقدر و قیمت کند ما را و ان گروه را تا جاودان همچنین باد ۲۲ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و سترگ کیایش و شکوه ورز بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دستور داد گر در حوز دگفت و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و بادافراه و پاداش و سزا رساننده خدا و خداوند و دارنده و برتر و بلند و سرو سرور شرح این فقره بالا گذ

۲۴ ای گلشاه توان پیغمبری کس پور که کانی و روینده و جانور را گوید پرمان تو می برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۲۵ و چار مادر که چار گوهر باشد در فرگفت تو اند یعنی اربع عناصر در حکم تو اند ۲۶ سیامک را که پسر تو و دوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر اسم پرمان تو برد یعنی از برای گرامی داشت تو پسر ترا بر رسالت برگزیدم که تا این پیغمبر اسم بفرمان تو باشد ۲۷ پس از تو هوشنگ پسر سیامک پیغمبر من است و این ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله و یای تحتانی با الف وضم میم و کاف عربی ساکن نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوئی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزد یا ستای هر فرد را چنین قوله هر فرد مشتر که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا باکش و ویرش و درود و آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸ ای شگرف بزرگ ستوده برجیس هر قوله برجیس بکسر بای ابجد و سکون رای مهمله و کسر جیم و یای تحتانی و سین مهمله مشتری که او را

هر فرد هم گویند ۹ سترگ فرباره خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهاو خوبها یعنی واسطه در افاضه حسنات ۱۱ بزرگ
روان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری وداد ۱۶
وخوبها درست خوی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ ونکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ فریادرس ۱۹ سرافکننده
وپریان برپدیداور خویش ۲۰ گردنده در خوشخواست دلخواه خردی یعنی حرکت
تو باقتضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی وتمانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پذیرفتن پاره شدو گرفتن یکرو هشتن آن وگردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر ا هوز وسکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی ونون یعنی ترک ناچرخی مستقیم وتفسیر این عبارت
درنامه گلشاه گذشت ۲۲ بزرگ هست پدیداورت و پدیدآورنده همه ۲۳
درخشنده وفروزنده تودرخشنده وفروزنده همه درخشنده نورانی کننده ۲۴
دیاورت و نیکبخت کننده ات وگردانده وجنبانده ات که بلند تر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ در خوشخواست از جایت ۲۷ گردش
تست سودمند و فروبارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختها را ۲۸ جاداد ترا در
سپهر ستم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ وخواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بخشی و فروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر و حسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواستهات که شید پرنده خرد و انا
وخداوند ستودگی و گشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پرنده نور خداوستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
وازهمه خردان وارسته نزدیک آزادان از آلایش پرپیرا و دلبستگان او قوله پرپیرا
بکسر بای فارسی و رای هوز و تحتانی معروف و رای مهمله با الف ماده و هیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد وازا و اند از ماده و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۵ در خورسد جهان توتاس پاک از جزانی قوله توتاس بنون مفتوح و واو ساکن
و تای فوقانی با الف و سین مهمله سرمد و جاوید قوله جزانی بفتحه جیم و زای هوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از مهر خدیو ایشان تو بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهد چنین پرستش سرای خود و
پرستش سرای پرستش سرایان و پرستش سرای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدان
شید سودکیش نماینده همه گروندگان قوله سودکیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه بمعنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را راه روش بسود بخش نماینده ست ۳۹ خداوند
درود و ستمتر و شیدگی کننده و زبردست تر مالک رحمت و اضح تر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فرازتر و پدیدادر همه ۴۱ بخشنده زندگی
هرآینه هستی بزرگ است فرباره اش هرآینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا گندم از نزدیکانش و گروه شیدآسش شناسای رازهایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خویش و واقف راز خویش ۴۳ و گردا
از من آسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من آفتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و فیروزی دهد مرا از گروه شید و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو درخشان اند ۴۵ و همایون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شید ترا و ما را ۴۶ تا جاوید روکشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیامک ترا بر افراز توانم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن میخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این نشیمن جهان ترا

خوریست جای تو فراز این آست ۴۸ روزی چند بار از تن می گسلی و نزد من
می آئی یعنی به نیروی جذبه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان سیر سی و تفسیر این
می فرماید چه سیامک را از فرونی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون پیرهن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان و سروشان نیز چهره شدی از تن بر آمدی و بیرون
یزدان باز بدن آمدی ۴۹ لاوبرین ترا از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم قوله لاوبرین بلام
با الف و دال ابجد یعنی بنا لاوبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار باشی ۵۰
و از تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه باشد تفسیر این فقره می سراید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا بر افراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزارم و او چنین باشد فراز نه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهنگ اکهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار کشته
گشته از تن و تنانی پیکر رسته بافراز آباد و آزادگاه رسید و این دیو مردم در
پرجنگ بیداد و بیداد و حسود پیرایه فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
و یا همه با عظمت قوله اکهش بالف و سکون کاف فارسی و کسر های هوز و سکون
شین معجمه یعنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
کردار دیو که شیطان باشد بیداد بکسر بای فارسی و کسر های هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال دادگر پادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله بیداد
بکسر بای ابجد یعنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت برتری
بیشینه و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز گشاده
و تفصیل مذکور است و کوتاه در یابیشان آن کشنده سیامک را جیوی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ شت صد وخشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهاء هوز و واو مجهول و فتحه شین معجمه و سکون نون و کاف
فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بسویش از فرازستان
رسیده پندارند و او را شعبب فرو فی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد وخشور
خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت
و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه افرین ۴ ای
هوشنگ پور سیامک گزیده پیغمبرمنی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و ترا مورکا
پیغمبرانی گزیند ۶ آئین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باو رست
این گونه بهرام بفتحه باء ابجد و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و میم نام ستاره
بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
بنام یزدان فرزانه افرین ۹ درود بر نود پاکی یزدان و فرخهاش ۱۰
ای شگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدا پوشید ور بهرام سپهر شیدور
بفتح واو و سکون راء مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خود یعنی
مطیع خدا ۱۳ گردنده در خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک باشتیاق
عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز زننده است از پذیرفتن گسست و گرفتن
پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست قوله سرباز زننده منحرف یعنی فلکی
که از خرق و التیام منحرف و از قبول صوری و ترک صورت دیگر برکران است ۱۵
تومی دلیر سخت اواز برنده و استوار یعنی بلندی رساننده بسیار و پایدار ماننده
۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ ابیم ده استوار مهیب و محکم
۱۸ اتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ اتش افروختن میدارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مریخ را هستی
بخشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی و کئی و چیرگی یعنی مهیب و
بزرگی و باسطوت آفرید ترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
آرام جا داد ترا در آسمان پنجم که نشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
راست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیایشگر او نیستند بهستی آری ۴۶ و خواهم
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواسته ات که شید چیره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هستی آورده و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان آزادند یعنی خواهی از عقل موجد خود و از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر بهستی کشیده است ۴۹
خواستن در خور بخردان که پاکان اند از جاورگرد قوله جاورگرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون رای مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله و دال مهمله بمعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود معقول که از تغیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزاش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی بر پا دارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
که کندم از نزدیکان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه هاء هوز و رای مهمله با الف و یای تحتانی با تحتانی دیگر کشیده بمعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب گردان مرا و از گروه انوار و آگهان
وجوب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شید و
تاب را و همایون گرداند ایشان را و را و پاک گرداند ایشان را و مرا ۵۳

ناره کش و جاوید ایبان باد ۲۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۲۵ سپس
تو تهمورس وخشور گردد قوله وخشور بفتحه فا و را مهمله و سکون خا معجمه و شین معجمه
با واو و را مهمله یعنی پیغمبر و رسول اصلش فرخ وخشور ۲۶ و من پیغمبری از میان
فرزندان تو بر نگیرم یعنی بمرتبه رسالت و در نژاد تو جاویدان ماند چنانکه در فقره
اینده باز کشادان می سراید ۲۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۲۸
هر کس را بخود راه نمایم بدین آئین ارم

نامه وخشور تهمورس

تهمورس بفتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و میم و واو معروف و را مهمله مفتوح و سین
مهمله ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزآباد که این نامه بسویش از فراز این سو
فرود آمده گمان برند و دیو بند از منش گویند که دیو شهوات را بفرمان خود داشتی
نهان که نا آگاهان بر زبان دارند که دیوی را که از نوع انسان بیرون باشد در جنگ
محبوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنامهیم ای یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه نا خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب
باور نست اورا که خورشید باشد پرستش که ترا اهرزید و هر بیش ستای اورا این گونه
قوله هرزید بفتحه ها هوز و سکون را مهمله و کسر زا معجمه و تحتانی معروف و دال ابجد
یعنی یاوری و اعانت یعنی خورشید را در بارهٔ اعانت تو فرمان داده ام اورا
بستایش کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی و شادی برنده خردی پاینده شیدان یعنی شادمانی با دهنده که خرد هی سپهست
و انوار شید پاینده است ۸ مکس پیدا شید بدرو ششتر و اختر و ستاره و اشیده تر
این بهم درستایش خورشید است ۹ درود بر تو و رند شهای یزدان و فرخیهایش توار

زندش بفتحه زاء هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
کرد عای جاودان زیستن او بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر گردنده ستوده خجسته
درتابان تر تابنده از آفریننده بی ماده و بانگیزش خود و بانگیزش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی امتداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده و فزون هر
سترکش آفریننده خود قوله سترکش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون رای مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از زیرفتن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه بیلگرفتن و آهسته پیکر
گذاشتن و گردش زراست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول گشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برکران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هور رخشنده رخشنده چیره گشتی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان شاه اختران ۱۵ بزرگسان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگشت و برپان آیند و روند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورنده آن بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز درخشانی است و هرگاه بباختر رخت می کشی آن نور
پنهانی است زیراکه یزدان ترا بدین کار مامور فرموده ۱۷ دارنده و دارای گردان
شیدان نشان دار و پیکرانیان قوله گردان جمع گرد بفتح کاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی شجاع و مقتدر قوله پیکرانی منسوب بسوی
پیکر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرا یاد یزدان بر مانده تو شیدهای گیتی مند شکوفا آینده قوله
گیتی مند بفتحه کاف عربی و کسر یای تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی باعظمت و نشان قوله شکوفا آینده منسوب است بر و یعنی خداوند را که عالم آرام

نورانی با عظمت است بیادمی باشی ۱۹ دانا و فرزانه فزون و بزرگتر پورانان
فرزادگان بی آلایش از فروغان سنگینان قوله پوران جمع پوران بباء فارسی
و واو و راء مجهول با الف و نون بمعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد براء
مهمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفهٔ هستی از عقول ۲۰ پیره شید
شید در جهان تمان پیره بکسر باء فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون
هاء هوز بمعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفهٔ خدا تعالی است
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید تو از شید گران گیرست سوی کیش
و چیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که کیش و چیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و او ان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فرازین تو او لفظ تو کیا رج
هو و در ترجمه دری سوی کیش و چیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
تو هستی اش بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خداست میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور فروغ
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۲۴ نخشه ای هر بندگانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز بمعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگرگون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
دران شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام ازاو روشنی داد و همچنین اگر بفرمان
کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدید نیست راستی و هستی ایزد او شکر هویدا می شود ۲۵ آنکس را که بخشید ترا شید

در نشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور نورانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ انکس اگه یاوری کرد و
حجت بستگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا او مبارک فرمود ترا
۲۷ به نیروی یزدان نیکبخت و خجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان را شید ت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی از انش سفر مائی و بلمعات
و نور روشن میکنی ۲۸ و شیگیری از اینها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او شان می پوشانی باز شیگیری که از نور برهنه واز ایشان
تاریکی شوند جاویدان نور تو نورانی اند واز فروغ تو درخشانی ۲۹
بزرگ هست انکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا او فرخت و شیدید ترا قوله
پیکرید بفتحه بای فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و رای مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن بمعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شیدید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن بمعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در نشاد خواست بزرگ و کیش گروانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق و عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد و آرانیدت قوله ارامش داد
بمد الف و رای مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال بمعنی نظام
کل و اعتدال یعنی در نشیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله آرانیدن
ارام دادن ۳۲ میخواهیم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که همه صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند نمدی و بخشش رسا نیروان یعنی با سطوت و صاحب
بخشش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و بازگشت تازگان و پیدا
کننده کشاد هنگامان که چار هنگام هستند قوله تازگان بتای فوقانی با الف و زای
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع تازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشاده هنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمه با الف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون
نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم که بهار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و
خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان بتفسیرش لفظ چار هنگام از سوی خود در
ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از متجددات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعه از تست و بتست ۲۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان پاینده ات که
پاینده هست ۲۶ از بهره بودت و دوست داشته ات بیان است برای قوله میخواهم
یعنی خواهش من است که تو بوساطت نفس مدرک خودت که نورانی است از باعث
وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۲۷ و آغاز جای گرد
وجنبشت انگیزی سایه او و فریگه او قوله آغاز جای مبدء و بدایت گاه قوله فریگه
بفتحه فاء و راء مهمله و تحتانی مجهول و سکون باء ابجد و فتحه گاف فارسی و سکون هاء هوز
بمعنی طلسم و همچنین فر بیگاه بزیادت الف این صفت بهره بودست که عقل خورشید چرخ
باشد ان بهره بود و باعث وجود او که مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور و سایه
و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و در حقیقت
این نور نوران عقل است که ترا بهستی در آورد و روشن فرمود ۲۸ و از همه تابیدان
گنیده و چیرنده که خردان ازاد اند قوله گنیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی با عظمت و احتشام قوله چیرنده بجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحه راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی چیره که غالب
و باسطوت باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که با عظمت و سطوت اند
۲۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا جهان بوباش و بیره و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قوله بوباش بباء ابجد و واو معروف
و باء ابجد با الف و شین معجمه قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بفتحه کاف فارسی و سکون
شین معجمه و تاء فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدن بکسر
میم و یای تحتانی و فتحه دال و سکون بمعنی متغیر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه جیم عربی

و راء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نخواهش نفسانی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر آفریده بیمایه و دانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زمان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاوش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوند آرای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و تاء فوقانی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر میشود و او جهانیان را پیوند و التیام آراسته
۴۴ کران همه برپادارنده همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از وی موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن آسمانی و آمیخته و ناپیوسته و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
برپیوندارای رساتر یعنی بر ترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هر آیینه
هستی که گرامی است تماهی او ۴۸ کز او شیداند و فروزانند روانم بتابشهای
پاکی و بیزی و دانشهای پرستش سزائی و خوبیهای بروفرازی یعنی خواهش کند از خدا
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کنادم از بس خواهندگان و دوستداران خویش ۵۰ و نگهدار
و پاس دار و مرا از پستیهای و آلغتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از آفات روحانی و جسمانی آفات روحانی جهل و نادرسته فهمی و آفات جسمانی امراض

وغیره کردن را کاهند ۵۱ وفروری دهم چون گروه شید و ما یعنی نورانیان
که جسمانیان فروز فیراند ۵۲ وهمایون کند و فرخ گرداند ایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و ما را تا جاوید چنین باد تراج قوله تراج بجای آمین که از بهر
استجابت درخواست بر سرایند و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری گویند یا چون
در باره یکی نیکی خواهند در گاه جوابی انباری آن سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی بمطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام ایزد ابا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید وخشور است
۵۵ او را گزیدم بسزا ۵۶ و خوبیهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را آشکار کنم

نامه شت وخشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول معروف نیز و دال ابجد نام
پادشاهی و پیغمبری از پیمبران مه آباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ بنا هیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنرآفرین یزدان ۴ ای جمشید
پور تهمورس ترا گزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه را آموختم و بدین جهان را آراستم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار کشید بچو رشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه الحق ایران باز کشاده ۷ شیدمن بر روی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که آنرا ببیند از پیروی
من واند و شید یکتای مراد رساند یعنی از لفظ شیدمن خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از توجهی تابد

خاص بخشیده و عطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانائی من متصرف میشوند
و مرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور افریدم و برا دادم ۸ و تو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوئی ۹ سخن من بزبان نیست و نیم ساسان بتفسیر
این فقره می برماید چه سخن افرین هم تو را سخنی جز سخن من نیست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بوئی و مرا می چشی و مرا می بساوی
و بشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر چیزی بهر کار تو با منی و شید مراد در
همه چیز و هر جا می یابی و فر یکتائی هستی مرا در همه سایهای گزینی و همه پرده هستی
من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که چو بای من اند و بوی من در همه
می بوئی و مزه شناخت من در یافته و من نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
و قدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی و هر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
زبان تو و تو میگوئی مرا یعنی انچه بهر زبان می گوئی گفته من است که از زبان تو برمی تراود
و باد و نوای که از زبانت می برآید قالب آن از شهاست که از زبان قدرت من
برآمد و انچه خود می گوئی مخاطب آن من هستم ۱۳ و افریدگان فرودین میدانند
که تو با ایشان میگوئی تو چنان باشی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من بچشم تو در نمی آید ۱۴ بستایی
ناهید را که از وی یاوری ها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام مهر آفرین یزدان ۱۷ ترا پاکی و دیری و برتو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با نو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید بفتح نون بالف وها هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که ز رخاصه فلک سیوم است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر نور ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و ویژه ۲۵
وارستی و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی یعنی آرایش دهنده سامان شادمانی

۲۶ بزبان برپدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش ازورد ۲۷ گردنده
در بیش خواست و بخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه وخواسته و بایسته هست یعنی متحرک
باراده پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پذیرفتن باز شدن و آسیب
پیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلاک که از قبول انخلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
وانگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بدفع این وهم پنجم ساسان می پرماید از ناچاری نه آن پرماید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش آهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده کزو سر میزند قوله خودکامی بکاف عربی اراده قوله خویش آهنگی
قصدی قوله شاری بیای تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف و رای
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که بر وی می تابد
و نوری که بر روانش می درخشد او را حالتی طاری میشود مشابه برقص و وجد
آنچنان که صوفیان خداپرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هرچند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت انرا ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و آغاز پرتو سار شیده هر سپهر پرورد گار اوست یعنی مبدء روح
هر فلک فرشته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک را بدان نشاط برقص و وجد
می آید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیانجی
هر مایه توانای جنبش است قوله پرمایه بفتحه بای فارسی و سکون رای مهمله و تای فوقانی

با الف و بای ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهر بالی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پذیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پروردگار
فلکست فلک را جنیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود تابان
میگردد ۳۳ جاد ادت در سپهر سوم خطاب بناهید ۳۴ میخواهم از تو
نیک بخشی و دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرد ازاد ۳۶
تا بخواهد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن سزاوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رای مهمله بمعنی تغیر و تبدل و همچنین جاور کرد
۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش
سزایان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و هر و فروز و روام
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم ستایش ۴۴ فیروز و گروه شید
و تاب را ۴۵ و بجایون کند ایشان را و مارا و ویژه کند ایشان را و مارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکش روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام هنر آفرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
آمدگان بر دل یعنی معانی که بر دل هر یزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتفسیر فرود آمدگان
دل می پرماید چه آن چیزهاست که از یزدان بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
میشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
بر آوردنش نیارند چه آن جرم راستی است و با آن بمر وجود قوله بمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون رای مهمله بمعنی بسیار و بیشمار چه مر حساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون رای مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد بمعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا با اظهار صدق رسالت خود شان پدید آمد چون گفتار
سنگ و دو نیم شدن ماه و همین معانی میگویدان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و ناراستی بر آوردنش باختیار نکند

نیست زیراکه با آن وحی معجزات بسیار می باشد پس به اجبار مردم می پذیرند و مکذبان
نمی مانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر زبان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو آن خرد نهاده اند که مردم چون بشنیدنش
بلرزه درافتند از بس شگفت یا از جلالت آن که هیبت حق نورانی دارد جلال ایزد
جل شانه درخشانی است ۵۲ هر کس بیست داند به یکمان دارد سخنان و گفتار
ترا سیمراخ پذیرفته است قوله سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون را و حطی
با الف و خای معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هر که بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت و یدی خدا
را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که نبینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیراکه او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که تو انم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا بوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان چنین فرماید که بگوای جمشید خدای را آنانکه نبینم نشناسم چه نابینای دانش
آشنا و شناختن آمیغ رنگها نارساست یعنی مادرزاد کور چشم هرچند رنگها را بدانش
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیزه کوتاه است زیراکه چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ و زرد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این آمیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر یزدان او را بینا سازد و دران گاه پیش از آن که
بدو رنگهای جداگانه آگهی یا بدو رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است نتواند
دانست این سخن درست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارس است پس پیمبر تا گوهر هر رنگ را بنگرد یعنی تا ذات خدا را
که بیچون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن فرماید و چون نگریست نگرستن
او کس باور نکند تا نتواند نمود پس وخشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

رانگرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد و هرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمردند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرموده و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بتن آمدند قوله هرمزد یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پور نوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه پنجم ساسانم باشم آن منکرین را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چمینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدارا دید و باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید و افرید کار را بهستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکار است بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانعی نبود ۵۷ و تو بشید کننده و کرنده کرده و افریده را می بینی و می
بینانی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ها هوز بمعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده میبینی اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را پرتوی آن
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینانی ۵۸
آفریدم جهان را یکسر پنجم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا تهم گویند بفتحه تاء فوقانی و هاء هوز مفتوح و سکون
میم بمعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرذ نامند روان گرد بکسر کاف
فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش کرد
خوانند مه مردم این است چون در نگرهی جهانی بدین شگرفی یک پرستار او است

گر چشم دل کشای ببینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل سپرز لطحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید مینه قوله مینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ها هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد و تیر
شش و ماه سپرز شش ستارگان برجا و خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین گرد یا در سپهر شی
و رخش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین برق و آسمان غریو
آواز یعنی تندر و رعد او از این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان گرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر به پیدای رسیده اند همچون کرمها اند که از گرد
باده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرد دنیا
و برین است یعنی مجمع از نفوس علوی و سفلی روان او است و خردی این گونه که آن هم گزارشها
از هوشهای پیشین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و انجامه سخن آنچه گزارده آمد
در اخشور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله اخشور بیا هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله نا انجه گفتیم پای
خوان او است قوله پای خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه با واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان نندیشه و نپداشته هر آئینه باش است قوله نندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه و هاء هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی آئینه
هستی است یعنی در آئینه عدم صورتهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که

مراتب نهفته‌ام از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آمدند ۶۱ بی‌تاب از رانده هستی جهری

نیست بدین موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش

بر همه رسیده و بخشیدن هستی فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکسر

تا و با و را و جمله و واو مجهول و با و ابجد با الف در را و جمله با تحتانی معروف و دال و نون

یعنی بخشیدن باید دانست که این فقره در وفق نسخ و ساتیر با ندک اختلاف نگاشته آید

یکی بود و بها حلقه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هستی و فرو باریدن بوده است

دوم باریدن با ها هوز آخر لفظ بود پس نظر بر این نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا

بجهان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود

و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی با معطوف

خود یعنی فرو باریدن خبر آن و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده

یعنی نور ایزد تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی

فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه

وجود است بدین موجود شدگان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده

گفت و بر همه هست و هستی پذیرندگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه

ثانیه را که در آن لفظ بود بدون ها هوز مندرج است تایید میکند ۶۳ تابش گزیده

تا گفتن یکی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا دو جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان

فرماید که یکی جهان بی‌مایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت برای آن نیست چه

بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دوران عبارت است از مقدار گردش آن و دوم

گیتی مایه‌دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داده‌اند

اندکی بیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ ابستار جهان ناپیدا و پدیدار آمده

پایه یکتایی خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتایی را در بسیار و بسیار

را در یکتایی نگرد قوله رسیده کامل و واصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت

را در وحدت نگرنده میگردد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که یکی است بود را

در افریده پوشند و رست بود را ببینند و افریدگان را نگرند و افریده جز از رست بود دانند
و رست بوده را جدا از افریده شمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرند و دانند که خالق از مخلوق بر کرانست
که واجب در ممکن درنیاید و این پایه را فرچند شنائی گذشتیار باشند نامند قوله فرچند
شنای بفتحه فا و سکون راء مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین
معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد
فرچند شنائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و افریده را نه یعنی
همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را
نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکوس موهوم و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه انان درنگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
فی الله و این جای را سمرود که گروند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و همین معنی گروند بکسر کاف فارسی و سکون راء
مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را
بجمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی راست بود بین باشند و افریده را با و نگرند
و ایزد را در همه نگران باشند و این را در عرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط
است درمیان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتائی در پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتا
باز دارنده از یکتائی امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نگشایند و وحدت صرف مطمح نظر
دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این خجسته پایه سمرود سمرود
و گروند گروند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و اعراب سه مرود و گرد و ند بر گزارده شد ۶۷ ای بجستید تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
باز دارنده بسیاری و بسیاری باز دارنده یکتای نیست چنانکه گروه دویمین را ۶۹
با مردم گوئی بدین چشم سر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس است این بچشم دیگر که دیده دلی بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که آشکاراترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نه بیند ۷۲ کور مادرزاد است اکمه که هر آئینه بود
را بدین آشکارای که اوست نبینند ۷۳ گل وار در چشم او را که نمی بینند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را می نگرند چشم ایشان کور است از کورچشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده گرد از فند اغاز کند باز بهمان فند اید قوله
رسا بفتحه را مهمله و فتحه سین مهمله با الف مرد کامل و واصل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن دایره قوله
کشمیده گرد بفتحه کاف فارسی و سکون را مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار است میگوید که مرد خدارسیده از خدا نگریستن آغاز در بین همه
موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش آغاز کند و باز بهمان
نقطه که آغازگاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه و آن چیزیست که انرا جزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را
که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دمهای آفریدگان است ۷۸ آنکه
خود را شناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خودبینی خدابینی است این را
دو معنی خیزد یکی آنکه مصنوع را دیدن بسوی صانع پی بردن است و آشکاراترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که دران هیچ کس را شناخت نیفتد خفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتوانند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکاراترین چیزها ادیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بر شناسد دوم آنکه نفس مردم را از مطرح انوار خداوند
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۹۰ مردمان در خور
دانش خود می یابند و تو در خور دانش خویش میگوئی پس گوئی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود میگوئی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در یافتنش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و دریافت اوشان بگوئی در یافت کنند ۹۱
از بسیار آشکاری یزدان نهان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی بجز وفور ظهور
اوست چنانکه بلا تشبیه گوییم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تاب
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۹۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می بر باید چه جهان را نه مرد و همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن از آن است که مردم نموداری از دست یعنی انسان
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه بن آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و روی و شکم و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه و دوازده خانه دوازده راه دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شرمگاه
و قوله دوازده خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا وغیره و چهار امیره چهار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و آب و آتش و مانند آن که هر در آن بر شمرده اند ما را درین دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام بر شمان فرزانه فر که از فراز بپایه خرد فرا گرفته شده یعنی به گفتار فرزانه شرحی

برنگاشتیم و آن گزارش ناخود و ستنج خرد آز دست و در نامه وخشور نامه از شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتائی است که جز هرتاسپان نامدار نیابند یعنی بجز اشراقیان ریاضت
کیش نفهمیدن آن کس نتواند و مادرین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پرتوشان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوسان نام ان کتاب است و از ابرسپر تا
خرد پسند و چراس ساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از راز نامهای خدای بزرگ است قوله چراس بفتحه جیم فارسی و سکون میم و راء مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان پرتوستان را براهین عقلی و ایات دساتیر
و اوستا پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان فرهست و از اسرار یزدانی
برشمرده گردد ۹۳ بنام هر آفرین یزدان ۹۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۹۵ و ارج ترا نمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۹۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و با این نکوهش تو می کنند اصل و درین ماجرا آنست که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از آن قبیل است که صوفیان هست و گویان را
در هنگام مستی بیخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
در نیافتند و با وصف در نیافتن حقیقت سخن نکوهش و درشت تو پرداختند و
ندانستند که این گفتار تو با دعای الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۹۷ نیکوئیها که تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هنرهای سودبخش
که از تو به پیدائی رسید ۹۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده اک تازی بودن سزاوار است قوله ده اک نام بادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید بادشاه گردید اک بمد الف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب بیجو ستم و زشتی پیکر و جز آن داشت ده اک لقب [illegible]

وهیو رسپ هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسپ داشت و توضیح حال ده اگ
بنیجم ساسان پر باید ده اگ کو مردی بود از نژاد تازسپاک او یزدان و ستارگان
بس پرستید قوله تاز بتای فوقانی با الف و زای معجمه نام یکی از اسلاف ده اگ از نیش
تازی گویند تا اگاهان تازی معنی عربی گیرند و از نیش ضحاک نام نهاده اند
و پندارند که آواز شکم مادر خنده ان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کرد یزدان او را بکام رسانید و او در
بادشاهی زند بار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفت یکی از بدکارهای
بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و اتبین است قوله اتبین بمد الف و سکون تای فوقانی
و بای ابجد و تحتانی معروف و نون نام پدر فریدون که ده اگ او را بکشت و ادانجام
کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدوزخ فرستاد قوله آب بمد الف
و بای ابجد ساکن غوث و ابر و یعنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۸۹ ترا و نزد
خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ و چون سزای این که گفته ترا مردمان شنیدند رنج بسیار
یابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آئین ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از رشته کاری ده اگ از میانه مردم برخاسته باشد روائی و رواج دهد

نامه شت وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون برمردمان و جانوران بی آزار
بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوستمنی به پیغمبری گزیدم و جهانرا
پرستنده تو کردم که همه سرفرمان تو نهادند و خسروی ترا برخود گزیدند ۵
آئین بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسرود اگه تا اکنون کش دانسته ترا آموختم مسرود و نفحه

میم و سکون سین مهمله و رار مهمله و واو معروف و دال ابجد دعا و افسون ۷ ستایش تیر راکه یاور دانش تو شود قوله تیر بتار فوقانی و تحتانی معروف و رار مهمله نام عطارد ۸ اینک ستایش نامه او برائت فرستادم ۹ بنام یاور یزدان ۱۰ ترا پاکی و آفرین و برتو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ و شگرف خوب دانا ۱۲ پدر فیروز گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کشمند خوب دانا پاینده ریستور ۱۴ آگاه آسمانان ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون رار مهمله بمعنی صاحب جا و محل یعنی هر چیز های که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ بخشنده رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور دانشهای باریک و دشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یاورنده شگرف بزرگان اختران در منشهای ایشان قوله یاورنده بیای تحتانی با الف و واو و کسر رار مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هار هوز یعنی یاوری دهنده ۲۲ فروبارنده زود یابی و دانش هر آئینه چیز قوله زودیابی بزار معجمه و واو معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی با الف و کسر بار ابجد و سکون تحتانی معروف سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که ازان افادات علوم صورت بندد ۲۳ برمان بردیدار و خود یعنی عقل را مطیع و فرمان برنده ۲۴ گردنده بگردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن گشاده شدن و گرفتن بیکری و فرو گذاشتن نگار و گردش را است شرح این فقره مکرر برسروده شد ۲۵ ورنوتخواه بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدیدآورت و فروزنده است درار فرستنده است ۲۷ جوشنده و فرو بارنده خشید جوینده پدر گشنده همیشگی پرتو یعنی فیض دهنده نور و طالب پدر خود که خلود و دوام را پرتو خشید یعنی عقلی که موجد است ۲۸ جادادت در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمای ۳۰ خواهم از تو مانخواهی از پدر خدیوت و بهره بودت پس لخو اسقه است که خرد بی است ۳۱ و از خردان ازادان کشیدان بلند نداز فرودی پابها یعنی آن عقول که بهر داند

و انوار اند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن در خور جهان
خردی پاک از گروش گنونه بگنونه توله گنونه بکاف عربی یعنی حال و طور ۳۳ و از پدید
خدیو ایشان آغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه به پا دارنده همه هستی یا هستگان و او چیزیان پرستش سزای جهانیان
چیزه بود که چیزه بود ان او چیز بضم الف و سکون واو و جیم عربی و بجیم فارسی نیز و تحتانی
معروف و زاء هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی با زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی و تحتانی معروف و زاء هوز مفتوح و هاء هوز ساکن
و باء ابجد با واو معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی و سکون راء مهمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که دو وز در روا هم راه و نزدیک
سازد مرا بستایش ۳۶ و سخن گوید با من و گرداند از من بدی این سرا و انسر ۳۷
و فیروزی دهد گروه ستید و تاب را و همایون گرداند ایشان را و مارا و پاک گرداند ایشان
را و ما را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام یاور یزدان ۳۹ ای فریدون پیغمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه به یزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان یزدان است ۴۱ هرکس
جمشید را بد گوید اورا آگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است و توضیح این فقره
پنجم ساسان پیغمبر باید گروهی بدکردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را آگاه گردان که آن سترگ وخشور مرا اکنون هم انجمن هست و از تن و تنانی رسته
بنگرید اگر کسی بدین نگرود یعنی اگر کسی بدین گفتن ایمان نیارد و تصدیق نکند
یا برنگردد و باز نیاید اورا آگاه کن بزبان و دست چه پیغمبران هرگز گمراه نشوند چه
انرا که یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرزد
گفتار و رشته کردار ازو به پیدای کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
و کوتاه هوری ایشی مردم بود که گفتارش نفهمیدند و ازو برگشتند او رده اندیش
ازانی که جم سرانجام از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیوراسپ جامه گذاشت

یعنی از دست ده اگ تازی بیکری آن که چون جامه بود از روان پرداخت و
بکشتن رسید ده اگ پرمان بران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت برو بندند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه بدا ایشان
چنین کردند لاد برین یزدان می پرباید که ازین زشت گفتگو بگزند و به پیغمبر خود ویدون
وگون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم الهی می بخشد بوخشور و شهنشاه فریدون
فرهی اگون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام پاداش یابند ۴۴ و آنچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر و هم و تفسیر چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و پاداش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این مرز بوم را من بمنوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیمبران بزرگی رازها بتو نمودم و نژاد ترا به جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروزی و فرماند
رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می پرماید چه وخشور و شهنشاه روزگار
جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامهٔ شت وخشور منوچهر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده بزاه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور پیروز کردم و پیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و پادشاهی است گزیدم بستانی ماه را قوله سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که سمیر در میان ما ما
دستور هور شید و پیره اش بخشنده رنگها دستور بدوزن دستور وزیر پیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید باختر آرامی گردد جانشین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاور گوهر آب
جوش آب و فرو نشستن آن بتاثیر ماه و مانند کسانی که دریای شور بار و دبار متصل
اش مرده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
و گذاشت نگار یعنی از بهر نگار بستن و زدودن و پیکر آراستن اخشیجان پیوسته
خداوند رطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا نگار بند دانند ۱۴ بر مان بر
پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و رونده بگردش خود که پاک است از پذیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخور شخواست بن خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدید آورت و فروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد ترا در آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان اخشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد بیاموزاند
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیر میخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوت و بهره بودت که خردی است و بن خواسته ات ۲۲ و همه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و از او از پایها اند ۲۳ تا بخواهند
خواستن درخور بگیتی پاک از تازه شدن و گردش جاوران یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پیوسته آرای شیبانهای
هستی ۲۷ کننده چیرهای همگان ایشان ۲۸ خداوند بخششهای دری و
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کندم و یاوری دهد مرا بر دوکش شید پاکش ۳۰ پاک
کندم و نزدیک گرداند مرا در سوی خرد ۳۱ و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای
جدائی و تنهائی ۳۲ و فیروزی دهد گروه شید و تابد را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را وبارا و بهایون سازد ایشان هرا وبارا ۴۴ تاجاوید اینان با ۴۵ بنام یکتا یزدان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام باز ادی دوانگی

و بی ازی او هرکس ابرکار شود و او همنشین و انجمن و بزم هرای یزدان باشد قوله ابرکار بفتحه الف وسکون باد ابجد و راء مهمله و کاف عربی با الف و راء مهمله حیران و متحیر یعنی چنان بی از و وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم را بدیدنش حیرت رود هر

نامه شت وخشور کیخسرو

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام آزاد ازین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام داده ام و بتفسیر این فقره بر باید ازین که برمود که تو سروشی و پور سروشی دو چیز یعنی محتمل دو معنی است یکی آنکه چون درآمیغ پدر نخستین خرد است کیخسرو را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیاوش را از راه فرخی او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین که و نبراد گاه خود باز شود سروشی مانا گردد و در گفت فرشته گیر یعنی هرگاه نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روانستان و فرشته گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با همن نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹ من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی چون دل تو و بتفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود و در و بگنجم

۱۱ و من نزد یک تر ترا از تو ام ۱۲ ای دوست من آئین بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیغمبران است و آن آئین من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابد جز این آئین ۱۴ در فرودین جهان ترا انچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری به تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دبستان و ستوری دادم و رستم و اسفندیار پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا آن فرهی
دادم که با همه بستگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با ایشان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و شرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان نه آن خواهد که با زنان سخن نگفتی ازین آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در آمیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در شکوی زرین چار زن بر فرو بودند شکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم بادشاه و امراء قوله برفر
بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه فاء و سکون راء مهمله یعنی باشان و حشمت
و ایشان نبیره و شیره زندگی کردند و آن همایون خسرو هیرسا از جهان بیرون رفت
و هیرسا کسی باشد که بزن نیامیزد و هر ناسپاسی او آشکار است قوله هیرسا بهاء هوز
و یاء تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هر ناسپاسی او یعنی تجرد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ۱۷ بنام آزاد آفرین یزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکوکارشان همه فرودین فرشتگان اند تفسیر
این فقره می باید چه نیروهای بینندۀ و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بفرمان یزدان در کشور تن پرستندگی
روا نشاه می کنند قوله بساونده بباء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و هاء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که خبر را بلمس دریافت کند
میگوید که قوای حس ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مأمور اند پادشاه نفس را خدمتگار اوست هر چه فرمان
میدهد بجا می آرند و چون فرمان خداست پابند همه از حکم نفس سری تابند ۴۰

و من همه دانشها را بتو آموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کار منست
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام

آزاد آفرین یزدان ۴۲ بر دوشمانست چهره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو محاسن یکجا کردم گویند
که پادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتوانند که از خوبی بیرون خسروی

و فرهی پیکری مراد بود و از درون وخشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من نخواهی یعنی بنوده و چینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان نزدیک من بودن آرزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه ساسانی گفته آمد

۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو با این همه خواهم
که همیشه نزد من باشی ۴۶ فرود این جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون هاء هوز و راء مهمله با الف و سین مهمله و باء پارسی
نام پادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسر او
بود که نبیره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فاء و فتحه راء مهمله مشدده و سکون هاء مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در پادشاهان تابد و از آن همه کس بفرمان ایشان سر نهند
و بدری زبان آنرا کیا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود بنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی خشم و کام
بیانه گزیند و بی فزونی و کمی داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مرد بی فره ایزدی
نیروی را سزاوار نباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا فر
نامند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامهٔ ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانا یزدان ۴۷ و از لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر بزرگ زرتشت آید ۴۸ و نامه او پرخیده و ابرخیده بود پرخیده بفتحه بار فارسی و سکون راء مهمله و خاء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز کلام مجمل و مرموز و سربسته و متشابه و قوله ابرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرخیده بافاده سلب و نفی یعنی صریح و محکم و مفصل مقابل مجمل و مرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دو گونه بود یکی مجمل و متشابه محتاج شرح و بیان دوم عین مصرح و محکم که همه انرا دریابند و معنی اش فهمند

نامهٔ شت وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بوخشوری گزیدم ۵ و گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب و ان وخشنامه است ۷ دوم در میان خواب و بیداری و آن فرهنگاخ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گسستی و باو رسیدی از آسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو و سکون خاء معجمه و شین معجمه و نون با الف و فتحه میم و سکون ها هوز قوله فرهنگاخ بفتحه فاو سکون راء مهمله و فتحه ها هوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیده و خاء معجمه بمعنی وسط ۹ روا است من رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیده است دو بهره است یعنی دو حصه و دو قسم است ۱۱ پرخیده و ابرخیده برخیده را با برخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل و مرموز را بکلام مفصل و محکم تفسیر کن که انچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت ۱۲ خرد را تیر کاری نکنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو برگذشته و هست و اینده دانای یعنی واقعات ماضیه و مستقبله و حال بر تو اشکارا است ۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم ائین بزرگ آباد بدو سپارم ۱۶ خوجسته من

این آئین سپنتا ۱۷ آنکسی که از وجد است از یافتن چنم آنست ۱۸ به چم سخن

مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من ای گشتاسپ بگو که ای شهنشاه

ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان قوله گشتاسپ بفتحه کاف فارسی

وسکون شین معجمه و تای فوقانی با الف و سین مهمله و بای فارسی نام پادشاهی که پسر لهراسپ

بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون اسفندیار

پسری که ده موبد است و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد و سکون های هوز و ضم میم و واو

مجهول و کسر بای ابجد و سکون دال ابجد کسی که متولی خیرات و صدقات آتشکده باشد

قوله سپهبد بکسر سین مهمله و کسر بای فارسی و سکون های هوز و ضم بای ابجد و سکون

دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون

جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اخترشناس در صد بند است

۲۳ دیگر کشوری پیرتست ایران را [illegible] ۲۴ و همه شهریاران نماز بر ازین

فره شدند قوله نماز بر بنون مفتوح و میم با الف و زای معجمه و فتحه بای ابجد و سکون رای

مهمله پرستار و فرمان پذیر یعنی همه پادشاهان بدین این جلال خداوندی

[illegible] تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶

اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم بپرس آنچه خواهی تا

پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسید ای بزرگ خدا جهان چگونه

آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر آئینه بود یکتا دبی چه و چون [illegible] ۳۰

هستی چون خورشید است و شید آشکار اگر دید یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است نور

راهویدا شدن ناگزیر از این بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات

را آغاز گرفتن نتوان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات

را مبدء و آغازگاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سامی اش خست جسم اندا

خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری

انداخت این هر سه به پیدای رسیدند ۳۲ انچنان که در نامه مه آباد گفتم

نخست از دالا یزدان نخستین خرد پدید آمد وزان نخستین آفریده دویمین خرد و
روان وتن فلک الافلاک بهستی کشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهران انجامید ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آخشیج
وسه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه نیاز دارد
بچهار باد روان سپهر وان سپهر بخرد وان بیزدان ۳۵ بر زمین هرچه هست پیکر و سایه
چیزی هست که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
شد والله اعلم بعلمه مراد چنین تواند بود که این سایهارا بچه درازی با نواع مختلفه
وصور متنوعه بجهان آورد وهستی داد ۳۶ تا که آن تشید ور را کنونه خوبی
است این سایه را هم خوبی است تواشید ور بواو مفتوحه و سکون رای مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو و سایه اوست ۳۷ چون آن تشید ور
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی تا نزدیک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن تشید سایه از خود تشید نزدیکتر است یعنی آن
تشید در هم ظل و پرتو است نورانی تر دیگر را ۳۹ چنین تا من که تشیدان تشیدم نور الانوار
۴۰ بین یزدان را که چون گسترد سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان با سایه علویات کرده
زنجیره هستی بدان کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید توتیا نوش نام تا از تو اشیهای چیزها پرسد توتیا نوش
بتاء فوقانی با واو معروف وتاء فوقانی ساکن و تحتانی با الف ونون با واو معروف
وشین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند واین از قبیل اخبار غیبست که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکار شما
آید واز ان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید میگویم پیش از ان که او گفتگو کند پاسخ ده تا اسرار هستی تو در دل شنیده و
بگرد و بیزدان گرآید و بازگشاد این سرگذشت پنجم ساسان پرباید گویند

کند چون آگهی فرگوهر زرتشت در جهان هر جا کشید قوله فرگوهر بزرگ ذات یعنی شهره
زرتشت و آوازه او بسو ا رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده ها بر ساخت
و بر او رات گنبدان ساخت قوله آدر بمد الف وفتحه دال ابجد و سکون راء مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون وفتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبه ها بنا کرد دانشوران یونان توتیانوش نام که دران هنگام برهمه
بیشی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت امیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ
در ماند و خشور نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور ببلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی برسود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیرگاه بزاء معجمه و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برکشیده یزدان زرتشت و خشور بمیان انجمن
آمد قوله برکشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفرازید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن نزاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زاید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و تجسس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستاده والا یزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته و خشور یزدان
همه را وانمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نشود پس و خشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون آنچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی آنچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اندر دل خود رت نهان دار
و مگو جسته ایشان را بشنو یعنی مطلب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

اگاه ساخته و ورزنبار نموده ان سخن را بی من فرو فرستاد قوله بازنمود بباء ابجد با الف و
زاء هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زبی بزاء هوز و تحتانی معروف
سوی و جانب یعنی توضیح الحجه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بزبان
سپرده که یزدان بر من نازل کرد و زنانه گفت گویس زرتشت پیغمبر بر سود تا شاگرد
این ورشیه را خواندن گرفت قوله ورشیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی
معروف و میم حصه از کتاب اسمانی ۴۴ پرسدت دوست زیرکی و فرزانگان
یونان می گویند درین جهان پیغمبر یزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت
نهائی نبوت پرسد و پژوهش کند جواب آن ۴۵ وخشور ازین باید که مردمان
در کار زندگانی و زیست همدیگر نیازمندند این جواب ست یعنی مردمان در معاش و
وزیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه در بهم رسانیدن نان احتیاج
می افتد بسوی دانه کار و دارد ساز نان با و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
بسوی درود گر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز ست
برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر بگوشت آهو
شکم سیر میشود و آهو روئیده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جزان نیاز ندارند
اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر برین احتیاج که بر فرد انسان با فراد
دیگر هست یکجا بودن و یاری یکدگر ساختن ناگزیر و چون در قوت غضبی و شهوی را
سطوت می باشد و هر یکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن آرزو کند
و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس بدور کردن این گونه پرخاش و
آویز خواه آئین کلیه باید که بدان همه بسر نهند و باسایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند
۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از برستگان و برنهادان که همه بران همداستان
باشند برستگان بفتحه بار ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه
تای فوقانی و کاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان برسته و همین

معنی برنهادان بفتحه بای ابجد وسکون رای مهمله وکسر نون وهای هوز با الف ودال
با الف ونون مفرد آن برنهاد وغرض این قانون بستن وآئین برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا ستم در داد وستد وانبازی نشود ودهناد جهان پاید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد وسکون های هوز ونون با الف ودال بمعنی نسق ونظم یعنی مطلوب
ازین آئین بستن آن است که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پذیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی از هم نیفتد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین بربستگان از پیش یزدان باید تا همه کسان انرا
پذیرند یعنی همه کس را مقبول افتد وسبب یکی آنکه خللی
قباحتی در وقتی از اوقات در آن یافته نشود واین علم مخصوص است بذات خدا
که دانای نهان وآشکار است دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه با گفتارش پذیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون رای
مهمله وزای معجمه وبای ابجد با واو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی وآئین اوراکه از سوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسند نشان وخشور را از چه هست گوئی در آشکار
ودر کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بچیزی که او
داند ودیگران ندانند یعنی علم لدنی وعلومی داشته باشد ۵۲ واز دل تنها آگهی دهد
یعنی آنچه در دل تنها باشد بی آنکه گوید بگوید ۵۳ واز آنچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ وآنچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می باید چون از فرجود
جوینده باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون رای مهمله وجیم عربی با واو
معروف ودال مهمله یعنی معجزه [illegible] باشد که جز نبی ورسول دیگری بران
توانش ندارد [illegible] زنده کردن مرده با سخن [illegible]
[illegible] ۵۵ وایشان [illegible]

یونان باشند یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ فرزبود جوی برخیزد و دانا
را بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد و از تو که زرتشت باشد
بپرسند که او کیست نام و نشان او را بنمائی که این گروه دانا بدانش و نیکوکرداری
درون روشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن پادشاه پور شاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکارها کنند
و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه
خجسته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی نیکبخت
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان و هرمان آمیخته دساتیرش کنند
یعنی جزو دساتیرش سازند و توضیح این حال می پیماید از این سر آگهی سکندر
پیداست که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن
دوست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کز ایشان ناسزا بود کردند یکی از آن برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر پادشاه پاداش ایرانیان بسزا رسانید انجام نامهٔ خود را با پیران
یزدان و بهمن آسمانی موبدان بلخت دساتیر ساخت و آن نامه و رشیمی است که دستور
داد از زرتشت از یزدان درخواسته تا بندر آسمانی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
رسد دستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آیین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پذیرفته نحتی سخن اندر زامود فرو فرستاد در باره سکندر دارا
خسروان بهر دستوران بنجوری سپرده بهمیداشتند چون سکندر با ایران بیروزی یافت
پدید بهوخت روشنگ دستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آیین آباد را که آباد
بران باد بستود و بزرگی بداشت و راستی آن آیین او نیز نمود و پرسود نامه بدان
آن نامه را لخت دساتیر سازند و آن و رشیم روشناس بنام سکندر شد زیرا که بهر پید
اوست که بزرتشت فرود آمده و آغاز آن فه سام فرتارکش مه فرزام یعنی بنام ایزد

و الا یزدان ۶۰ و چون آن پادشاه که سکندر باشد بایران آید نامه های ایرانیان
را بزبان یونان گرداند ۶۱ بدین در یونانیان راه فرتودی برافتد و نیز بودی
بهم رسد قوله فرتود بفتح فا و سکون را مهمله و تای فوقانی با واو معروف و دال ابجد
اشراق که در یافتن ماهیت اشیا بی تصفیهٔ دل باشد و نیز بود با تحتانی معروف و را مهمله
با نون و واو معروف و دال ابجد بمعنی استدلال یعنی در یافتن حقایق اشیا
باستدلال بود یعنی بدیدن کتب ایرانیان راه اشراق که در یونان مستعمل بود ضایع
شود و بر بود و استدلال در کار آرند و تفسیر می فرماید باید دانست که راه کشیبیان
ایران و یونان میانه است در فرتود و نیز بود چون سکندر بایران آمد کشیبیان ایران
را بهتر و دانا تر یافت کشیبی بفتحه کاف عربی و شین معجمه و سکون سین مهمله و با و فارسی
با تحتانی معروف اشراقی و مرتاض و دید که این گروه را نیروی است که هر گاه
خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیراهن ساخته اند یعنی به نیود چنیه از تن
می بر آیند و باز در آن می در آیند و بر این گروه دیگر در ایران دید که نیر بود و هیچ
چیز را چنانچه هست می یابند و این گروه در یونان نبودند همه نامه ها را گردیده
یونانی و رومی زبان نبشت پس دستور و آموزگار خود را موبد و دانشور نخست
مهر خوان داده او را سرور نیر بودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان گردانید
پس راه فرتودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بکیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آیین زرتشت درود فرستاده یزدان
زرتشت و دستور دانش و هنر آموخت شهنشاه گشتاسپ بر مان سپردی یونان
و موبدی آن مرز و بوم بدو داد زیرک مرد یونان باز گشت مردم را با آیین این
همایون دستور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای سپیمد دوست زرتشت
پور اسفنتمان چون جنگ لکاچه آمد از یک نسک دستا بران سست گراید و بهند
باز گشت قوله نسک بضم نون و فتحه سین مهمله و سکون کاف عربی یک حصه از بستا

ویک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان بشرح حال این کس باید

چنکر نگاچه دانائی بود بفرزانگی وزیرکی شناخته شده وموبدان جهان شاگردی

او می نائیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وخشور یزدان زرتشت بود

اسفنتمان بشنید با هنگ برانداختن آئین الهی بایران آمد چون بلخ رسید

بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرستشها کند پیمبر یزدان زرتشت باو گفت

هرچه در دل داری بزبان میار و راز دار یعنی مخفی و نهان دار پس بفرستاده

شاگرد خود گفت یک نسک اوستا برخوان درین خجسته نسک اسر تر و پرسشها

چنکر نگاچه بود با پاسخها که بانیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش

او این است و پاسخ آن چنین چون چنکر نگاچه چنین فرجودی دید به آئین شده بند بوم باز

گشته درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان مارا و دوستان مارا

آئین همین می بخشاد قوله چنکر نگاچه اگرچه در همه نسخ دساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون

نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و بای تحتانی می گرد یعنی جیکرن

وگاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید پس دانا که بر زمین

کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بای ابجد و تحتانی باالف و سین مهمله برهمنی بود مشهور

در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان چرا کننده دگر دگر نزدیک

نیست در همه هستی کرشگان قوله کرو کر بفتحه کاف عربی و سکون رای مهمله و دال

ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون رای مهمله یعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که

بر همه چیز قادر است عقول را چرا وسایط وجود موجودات گردانید و خود بلی واسطه

دیگر از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این

در فرو بار هستی برفرسته شالار و سروشید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را

افزار هست قوله فرو بار بکسر فای فرای مهمله و واو مجهول و بای ابجد باالف و رای مهمله ای جمیع

قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زای معجمه باالف و رای مهمله آله که واسطه بود میان فاعل

و مفعول و در رسانیدن اثر فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجود است

رامی پرباید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
بافزار و میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه دیگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی لختی بر لختی بدار ان
اندکه در کنوزی و گردگاری نیره ان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه رای مهمله و یای تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر انست که لختی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بارد و
فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و لختی را جز میانجیان و لختی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پرباید که همه چیزهای کشور هستی در جم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اند این انجا یه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پذیر هستی
بر لختی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر است یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در آفریدن انها آله و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بسیار
و میانجی را افزار گشتن لختی بر لختی نه از ان است که در آفرینشگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای انست که چندی از آفریدگان بر تاب فرو تاب
بمیانجی نیست و چندی را نیرو می فرو بار بمیانجیها نه و لختی را توان بمیانجیها جز بمیانجی
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی دیگر زند چنانچه بیارز شپره
در فرو تاب خورشید تیمار خورشید بمیانجی نشست ماه است قوله تیمار بتای فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و رای مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی وساطت و واسطه نور خورشید دیده گشاید اما در شب همان نور خورشید
را بوساطت قمر دیدن می تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
ماه در اصل ازرق اللون بهمین نور است تا نور خورشید می تابد پس شپره که هیچ

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی توانند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه از آن
که خورشید در تابش و فروبارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این از آنست که سپهر را توان تاب
سترگ تاب روشن شید خورشید میانجی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
که هر موجود خصوصاً مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
خود است وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این رمز و پرسیده و دریافته خود را پنجم ساسان می نگارد
اندر دسته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بازگذاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون را مهمله و کاف فارسی با الف
و ها هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همچنان بدیگر ملایکه و کلیین انواع پرسیدم یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان پنجم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکارها نزدیک شود و تنها همه فرومایه را پردازد یعنی جزئیات
و همه مهمات خود را بسته کند شایسته آنست که یکی از پرستاران را که به بیشی هنر
و فزونی زیرکی و دانش بلندی زابیده باشد برای این کار گزیند و کارهای خسروی
و مهربانی به زیردستان بدو برماید قوله پرستار بفتحه با فارسی و را مهمله و سکون
سین مهمله و تا فوقانی با الف و را مهمله خادم و فرمانبردار قوله دانش بلند بدال
ابجد با الف و نون مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان بادشاه دارنده این کار
گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان از پیوسته دارند با همه کار ا بدان رو که کام بادشاه و پرمان اوست گسترده و
بازبسته شود و این نیکو میوند و خجسته گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و با میانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بی وساطت انجام دهند و بعض
دیگر بوساطت چنانکه کارهای که شایسته ذات و نیز بود وزیر خود کند و آنچه
شایسته بکردنش نبود پیشکارانش به پیدایی آرند و چون این سخن دانسته شد بدانک
پیکهان یزدان ورکران بزرگی و فربی نیازی و توانگری و شکوه هست و شایسته بود
دادآفریدگان که در هستی و رسایی خود نیازمند بجز خود ند ایشان را پایها بسیار است
بشهرهکی و فرونی و نکوهیدگی و ستودگی پس درخورد کرور فرماش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق بادشاه نبود که بهمه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
داد نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منشهای آمیغی و پیکر کانی وردان و نیروی رستنی و جانورانی و مردمانی
که از گیتی فرود آمدند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی آمیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
خسروی آمیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران بود که درخورد یزدان
و پرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه ورز و گسترش و رامیغ کرور فرتاش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی با حسن جهد و جون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باد یعنی چون جوهر بهتر است از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش وازادگان بیجا و
بی مایه که بی پروا اند از مایه ثنائی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیازمند اند بجا و
مایه قوله ثنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهتر اند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید و رشته سالار
بیگمید که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود و ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گرداند بدین گونه
هنر گستردم یعنی خرد دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را هستی در آورد و همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپهبدی و
مرزبانی و مانند آن نهادند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان با نجام خسروی کارها
مقرر کردند ۴۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و باد ته آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشی که هست چرا هست جواب
۴۲ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۴۳ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشتند که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهرش سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و تحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۴۴ پس تنی تاز
قوله تاز بتاء فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر نه تاز بودی جانوران دم وا رنیارستندی در دو آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را دران
نفوذ دشوار بودی ۴۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بداشت که اگر نبد باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران دوم توانستندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نپائیدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانا نمی بودند پس خاک را آورید و او را
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که بافاده سلب اول
اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی که زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
و رویدگان و کانیان منشی نهاد و هر کدام را بچیزی گماشت یعنی در هوالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دیعت نهاد و هر یکی را
بچیزی متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر چو یزدان دستان پرمان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره اینان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بحث
کردن دو کس بمراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیان برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پژوهش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا آن
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی اینان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسوره و یاء تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام بر نمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بود برتر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریایی ناپرنده و پرنامدنی اینها را به نهنگ توانا نام گذاشت
۸۶ ششم خزندگان و سالاری آنان را بازد و اپرور نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خاء معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گردشنده گان
و برتری ایشان بر سوی شیرین نام جمشید قوله گردشنده بفتح کاف فارسی و راء و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ از سوی این هفت شاه بزرگ هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرزانه
شتر و ایستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چنین بر ما ستم می کنند ۹۰ بگوئید تا بشنویم و بشنوند آنچه گوییم ۹۱ فرزانه خجسته نام
آواز برکشید که برتری مردم را بر ایشان رهبرهاست یکی از ان گویایی است که ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی از ان براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
گفتاری است که شنوا دریابد جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و داستان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک است پرس که ایشان هم میشنوند بس کلام چه
که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ خجسته گفت گفتار مردم آشکار
است که می سرایند و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته
نمیگردد و فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسزایان
یعنی جانور را بسته زبان دانستن ات مقتضای جهل است چون نمیدانی میپنداری
که حیوان ناسزایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که از ان
جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگویی که جانوران را

زبان ناسرایشی و خوبی مردم آنکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو

را یک نگفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب

دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی‌کنم که کلام حیوان ناسرایشی است چه در نامه

گلشاه مذکور است که حیوانات می‌شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن

چه سان بظهور رسیدی و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسرایشی است چون از هر دو یعنی از

سرایش و ناسرایش مقصود که ابهام ما فی الضمیر بسامع باشد حاصل است هر دو یکسان

و یک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و ناسرایشی

باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات

بر مردم همین وجه ثابت می‌کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیره زبان ناسزا یاب گوید

نگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب

نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس آنچه

حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹

چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست

که بزبان مردم گویا شود یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل

آن همین بود که مثل مردم سخن نمی‌کنند پس میگویید چنانکه انسان را ضرور نیست

که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان

گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد نوای

نماید یا فتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن

شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت

خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرق مغربی را

بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی بخیال می‌درآید و همچنین کلام شنونده مغرب

مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را از زبان نمی‌ساند همچنین

نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس داند

شنوا اند گفت که زبان ما سزا نیست یعنی جهل سامع موضوعیت زبان متکلم را از زبان
نمیکند ۱۰۲ خجسته گفت شما را پرستاری ما فرموده اند یعنی ایزد تعالی
شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سرائید که شما را هم آب
و دانه و گیاهی ما آوردن فرموده اند پس ما هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدیگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ خجسته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده
در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آراد سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مو دستاد
رسم نوی شیرین نام پیش آمده با گلشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهم که فزون خوبی مردمان بر جانوران دریابم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرهای فزونی فرهی مردم بر ایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و آنرا وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس پرستاده
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون شما کسی را بستائید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوئید ازین دانسته شد که با نیم و سپاسان سنجیم
بتوضیح این کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفراز تری از دو مانند کنند به پیکر و کرداران فراز پایه پیوند دهند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از شما باشند
یعنی اصل در تشبیه آنست که چیزی را که مشبه بود با دیگر چیزی که افضل و بهتر بود در وجه تشبیه

نانند کنند و آن دیگر جز را مشابه نانند پس بالضرور مشبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس درین شناسا های وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین شناسا را پاسخ نماند زبان بیچا موشی داد ۱۱۰
پس تسیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله تسیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوانشیر نام پاسخ داد که فزونی مردمان به پیشینها
خوب و خورد و اشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که درین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام تیمار گلشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گلشاه و پیروانش برگهای درختان پوست جانوران
مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بجز ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمیرند
وارتند باران گشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ تسیم روباه گفت
جامهای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بچیز مستعار نازیدن از چه روست و جمعا بر آن کسی
که خود دارد و درخواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حال احوال ماکول و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ و خور بهتر از تبینه زنبور یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مگس شهد قوله تبینه بفتح تا فوقانی و با ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون ها هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زنبور
بزا معجمه و تحتانی مجهول و با ابجد با واو معروف و دال ابجد بکسر ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران رامی باید چه پوستهای ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوش
یعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف مستور می ماند
به پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان اینان را نه پرسود
که بپوشانند ۱۱۶ نخواشیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بهر هی
بهرگر را امید رید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که دریدن و شکردن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم ساسان
می سراید باید دانست گلشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس و تلمیس نام
و دو دختر اکیمار و یکیمار اکیمار را که درست اندام و نیکوئی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را جفت و زوجه کرد از بهر تلمیس یکیمار که چندان
نیکو نمایش نداشت بجلمیس بوند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و اگرپران نخست
با همدستی سنگاش بسنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
یعنی حسد و رشک و نفرین گلشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت بازگیر را
بدین روباه در پایه سرزنش نخواشیر گفت که بیگناه کشتن و بدآئینی و کام بر
و خشم ستمهای جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند قوله بازگیر بدال ابجد با الف
و زای هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و رای مهمله یعنی اعتراض و نقض
کلام کسی بازگیردار بدال ابجد با الف و رای مهمله یعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرخاشجوی ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
به پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور پس در اصل قصه بجز اسمار اختلافی نیست در نصوصت ممکن ست که چون جمله
مد اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از این قبیل بود
باشد والله اعلم ۱۱۹ درندگان از گوشت خوردمی گیرند شما چرا در هم می افتید

و تفسیر این فقره می گوید که درندگان زا خود و از گوشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر نیست چرا همگر را بیجان می کنند ۱۱۹
و چون شما بد کار ید نیزدان پرستار از شما دور شده با ما در کوه و دشت آمیزد
۱۲۰ و ما او را پرستار و پیشکار می باشیم ۱۲۱ چه آشیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از دار پرزوز نام پیش آمده گفت که خوبی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه را مهمله و جیم عربی با لام بمعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیا توش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
دانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله و کسر با فارسی
و سکون ها هوز و فتحه را مهمله و سکون ها هوز و فتحه با ابجد و سکون نون
و دال ابجد طلسم و سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح و تفصیل انسان بر حیوان
است که حیوان از این اعمال همه ناآگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانوران بسیار
از مردمان بیشتر می بینی که گروه خشنده و گردشنده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چهار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و جز آن اشکال متناسبه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای مگسان شهد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که بی افزار بافندگی سینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف و سکون فا و زا معجمه با الف و را مهمله آله که بوساطت آن کاری می سازند
قوله سینه بفتحه سین مهمله و کسر میم و یای تحتانی معروف و فتحه نون و سکون ها هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسج عنکبوت نامند ۱۲۶ نیا توش
گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران راز یزدان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاز ندارند یعنی این کار نکردن حیوان بهنگام نوشتن او از آن
الهی است ۱۲۸ نیا توش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

ودوست ۱۲۹ پس فرزانه سناکیشت که فرستاده هنگ توانا نام باشد گویا
شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی برهان تفضیل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران و سپهبدان و پزشکان و
شمران مردم را رهبر فزونی اند قوله دانش ستائی یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران منجمان
و هیبت داناان ۱۳۱ سناکیشت گفت در جانوران هم این گروه گفتنی هستند
۱۳۲ پادشاهی زنبور را بین نامور در گروه خود یعنی کسان شهد که بعربی
نحل نامند بادشاهی دارند و دربانی که چون مگسی از محل نجاست و گل بر بو شیرینی
آرد یا بجای ناپاک نشیند دربان بویش شمیده پیش بادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دوپاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را بادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار آغاز ند و از راه او بیرون نروند
این داستان سر بدرازی کشیده دارد و ما در دانش هم دلخواسته نامه نگاشته ایم
بیار می دانا خدا ۱۳۳ و دستوری روباه یاد آر که دستور شیر می باشد ۱۳۴
و سپید پیل شنو این فقره را دو معنی خیز یکی توانا می و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان بسی موصوف تر است و دیگر سر لشکری که در بارگاه فیلان پیلی پادشاه
و پیشرو این جانداران می باشد و این فسانه بس دراز است به بیم اطناب بر بسته اش
بازگذاشتم ۱۳۵ و پزشکی از سگ آموز که ریش را لیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ و اختر شناس خروه که آن
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خروه بضم خاء معجمه و راء مهمله با واو معروف
و هاء هوز یعنی خروس گی یک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای نام هوش
که پاسخش بود ۱۳۸ پس فرزانه فیا فرستاده سیمرغ خرد مند نام چرامی دانست
یعنی مرد مانرا رهبر کدام است قوله فیا بفاء تحتانی معروف سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زود یابی و جدا اگردگی یکی از بد
جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا اگرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زاید روزی همه زاده خود را
شناسند و بچه چنین داند و تقریر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردم کنها
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر و جانش خونریز تر نیستند
بیچم سپاسان با ستدلال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که مشبه به اعلی تر می باشد در وجه شبه ۱۴۳
روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بند ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده سود برزنام پیش شده گفت کجاست
دانایی که مرا رهبری مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرایهای مردمان دانش است که به نیروی آن از فرود جای
با فراز گاه می برآیند یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر همین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را ایچ است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش و خشور نیداست که مردمان را ست قوله وخشور نیدبپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت ست مردم را داده اند شمار ا بس
مردم هم بهر ندارد از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میگردند
۱۴۹ و هم بران گویند که وخشوران شما آشکارا وخشور نیدا می کنند در بیان

ما نیز آگاه گردانیده است و یکی از آن زمبود انگبین است قوله زمبود بفتحه زا و هوز و سکون میم و بای فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد

۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و با روان پیوند می پذیرد و بسیانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو بفتحه فا و سکون را و حای حطی و خای معجمه و واو بمعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران رمنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خوپذیر عادات شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این رسای شما آنست که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسائی مردم آنکه بفرخوی آزادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال

۱۵۳ فرزانه همای گفت رسته است با این کشته شدن جانوران مانندان از مردمان بجانوران تندبار مانند بفرشتگان که ایشان ازین پاک اند و بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور در رنجه و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه و این درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پذیرائی این همین پایه داشتند قوله پذیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت و مستعد او بود که مانند فرشته شوند اما نشدند با آزردن زندباران بدرگان دانستند و جان شکردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت تندبار را کشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن قصد کردن و بتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و برانداختن چنین بودی یعنی هلاک اینچنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گراز ندر نجها پدید اید همچنین اگر خون تند بار
نریزند چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزند رساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی نمو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول تعالیان گذشت گاشاه
باشد گفت که باز ندبار کشتن را بد میدانیم هیچکس را از مردمان توان این بدکا
نیست ۱۵۶ اگر همه تند باران پیمان کنند که زند بار نکشند ما از کشتن
ایشان در گذریم چون خود ایشان را نیز دوست داریم یعنی نفس خود جانوران
درنده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
با بره و شیر با آهو دوست شد در جهان ستم نماند ۱۵۹ تا انکه ده اگ از
پیمان برگشت و جانور کشتن گرفت ۱۶۰ بدین کار او که ده اگ باشد
هیچ تن با پیمان نماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش
کیومرت پادشاه کرده بودند استوار ماندند و جان شکردن کار زندارند و جانوری
از جانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه راز سترگ قوله یوزه بیا تحتانی
و واو معروف و فتحه زا و هوز و ها هوز تفحص و جستجو و تفسیر این فقره فرماید خوا
ازین سپچه سرای خود ستایی و پرهیزگاری است که مردم را برتری بر جانوران دیگر
جز بگفتار و کردار و دانش و کنش نیست قوله سپچه بیا فارسی و تحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی و سکون ها هوز بمعنی مرموز و مبهم یعنی غرض ازین رمز که منادره
حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه و افکار صائبه موصوف بود فرشته یا ناست و اگر چنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع و تند بار زشتی کرست غرض استعداد هر دو کار
در نهادش نهاده اند و بهر دو کارش توانائی داده ۱۶۲ چون این نامه
بروخوانی رست کیش شود و از هم ایشان تو گردد یعنی بیاس بازگشا و این
سرگذشت می گوید گویند چون بیاس هندی ببلخ آمد گشتاسب زرتشت را بخواند

و باد خشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسمان گهد
پس شهنشاه پرمود تا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز با انجمن آمده باد خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
در راز گزاری جهنگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جزین موجود ا
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چند بر سینه دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
باهرین کیش دیو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشتی نشنیده اگر درین انجمن
از آن رازها که در دل من است یکیک بر من خوانی بآیین تو درایم گفت زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها آگهی بخشید پس این در نیم
از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید و چم پرسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
بآیین درآمد و بهند باز گشت یعنی درآیین زرتشت که بهترین بود در آمد
۱۶۳ بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چیره شود و پس نخستین ساسان
ایدون نامه ترا هسیراز روشن سازد قوله چمر بفتحه جیم فارسی و میم و سکون رای مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله هسیراز بفتحه های هوز و سکون میم و سین مهمله یای تحتانی مجهول
و رای مهمله بالف و زای هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس از آن نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد و آوستا را
ترجمه برنگارد ۱۶۴ و چنان سخنان مراکس در یابد که او یعنی نخستین ساسان
و دیگر اسرار گفته باشد او دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال می باید این
بوده که نخستین ساسان بر نامه زرتشت هسیراز می کرد خرد نشید و در آن معانی گفتارها و خردی بس بازگشاد

پندنامه سکندر

۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کنند براه ناخوب برنده پسندیده

ازار رسانیده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر این پند نامه ایست بر
سکندر که یزدان بخواست دستور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
آمد قوله نمیرای بفتحه نون و میم و یای تحتانی معروف و رای مهمله با الف و تحتانی
شرح این تمهید از پنجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه ایست ۳ فرسام
فرنارش همه مردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا و سکون رای مهمله و زای معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال و سکون های هوز دهش و عطا ۴ ای سکندر تو
داراب یزدان ترا بادشاهی و جهانگیری برداشت آئین بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیغمبران است بسیار دانشوری آشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بد شده ترا بروم بردم و بتفسیر ششم سیفه (?) باید ازین آن خواهد یعنی که ترا نژاد از خسرو
ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا ازان گروه جدا کردم
۶ بیگانه بر ایران بگمار که خانه تست ۷ اگر ازان گروه نیکان ایران ازار
رسید بیت کن بیت بروزن صفت توبه و ایشان را خوشنود گردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سروشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح و دال ابجد مفتوح و سکون هاء هوز یعنی گروه و صف
و بتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان این
رده خردان آمد ۱۰ و فرشته فرستاد با او از نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزار
داد او را از فرودین جهان یا فرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را آله اصدار کارها
کرد و دران جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
هستی و خوهی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و اله (?) در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و انرا روح
طبیعی و دومی در دل و انرا روح حیوانی سوم در مغز و انرا روح نفسانی نام است پس با بودن
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر بیهدلی نور بماند ۱۳ و اینها را پرستاران گشت بدید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران را

و کارگزاران تعیین کرد که حواس خمسهٔ ظاهری و حواس خمسهٔ باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری دو واهرمن گشتند کام و خشم اینها را میانه گیر دارید یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آفرید که یکی که شهوت باشد خوسته و در بایسته در خواهند و بد و یکی
که قوت غضبی بود وا را بدرشتی زبان خشم نامند ناخواسته بد وری کشند پس این هر دو
قوت را بپایهٔ عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر بکمی و تفریط گراید
خانهٔ تن ویران شود و اگر بافراط روآرد و بر جاسخری اغازد و انجام کار به پایان رسد
۱۵ ما مردم خود را چنین پند فرازین هست یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علوی جا
نبود در فرودین جهان گرفتار مانده کار باندوه کشد ۱۶ اکنون پیمبری آید دانا و نیکو کردار ساسان نام این آیهٔ الهی
بوخشوری ساسان نخست

نامهٔ شت ساسان نخست

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
یاوری جوییم از یزدان ارد ند گوهر پیوسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدای
که ذات او عین صفات اوست همه کار بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامهٔ مه آباد گذشت پنجم ساسان تمهید شرح فقرات اینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرزشاد دیدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرزشاد بفتحهٔ فا و سکون را مهمله و فتحهٔ زا معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در هیراز نامه که یزدان بر من فرستاد که یکی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در هیراز شت و ساسانی درست است پس یا
هم و بوده او در هیرابی که خرد پسند آورده شد ایاد برین می گویم که خسرو بیشداد
بیشداد آموزگار شهبران داد نهاد بیرانیده فرهنگ پشنگ در جاودان خرد
همی برنماید و بسفرنگ قوله هوشید که بان خسرو گفته قوله هیراز ترجمه و بخشش
بایی تیم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ بفرهنگ بفتح سین مهمله و سکون فا و فتحه را مهمله و سکون نون و کاف فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله نولد بضم نون و واو مجهول و فتحه لام و سکون ها هوز کلام خالق یا مخلوق و اسم ازان یعنی هوشنگ در شرح

کلامی که خورشید با و گفت چنین گفته است ۴ کننده ذات بایسته هستی شایسته

هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود ذات پس سپاسان بهیم تفسیر این فقره می فرماید و سپاس چنین دبسپاس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی معروف و میم با الف و سین مهمله ترجمه و توضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ها هوز و سکون میم و را مهمله با الف و سکون فا و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز معنی مفهوم و مدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون سین مهمله و فتحه تا فوقانی و سکون ها هوز و فتحه ها هوز و سکون سین و تا فوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین معجمه با الف و تحتانی مکسور و سین مهمله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ها هوز ممکن

الوجود زیراکه اگر نگه در روان همرافته او کرده برش دید ازجرا و ازلاد شامش

هستی نداشته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم با ابجد و کسر را مهمله شد و سکون شین معجمه و کسر دال ابجد و تحتانی معروف و دال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله ازلاد بفتحه الف و سکون زا معجمه و لام با الف و دال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شامش بشین معجمه با الف و کسر تحتانی

و سکون شین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد نابایسته هستی است و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود او را هرگز تجویز نکند او را نابایسته هستی و بعربی ممتنع الوجود گویند چون گردآید دو دو شمشیر مثل اجتماع نقیضین قوله

وشمیر بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و تحتانی معروف و را مهمله واگر او را سزاوار هردو باشد شایسته هستی است واگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هردو داشته باشد یعنی عقل نه وجود از را ضروری داند و نه عدم از را واجب شمارد بلکه هردو را مساوی انگارد آن را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح تر گزرانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد به نیستی از اخوا ان است و نه هستی از را اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن چار را ضروری و واجب میشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو دو بالضرورت عدم تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را که ناور فرماش گویند ناچار است از هستی دهی که از اکنوران ناور خوانند یعنی برای ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را هستی و وجود بیارد و از اکنوز یعنی فاعل و صانع آن ممکن الوجود هست قوله ناور بنون بالف و فتحه واو و سکون را مهمله یعنی ممکن زیرا که اگر پله هستی و نیستی هردو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو گذاشتن چیزی از طرفی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که با او هست شود و آن کننده اوست قوله نخستین انداز با دل و بله فکر و قوله بی اندیشه بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر با دل و بله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده می باید که بدان ترجیح پله وجود گران شود از پله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است و اگر برابر نباشد هستی و می بایسته که گور خوانند تواند بود ورنه ناور نباشد یعنی اگر عدم و وجود آن هردو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و از این تواند بود که هستی او فزون باشد بر نیستی بی آنکه بپایه گوری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب بود بر عدم بغیر از آنکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد و پس راجح الوجود و غالب الوجود

واین فزونی هستی ناور پسند نباشد واین ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گردرست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناپذیرنده عدم مر او اجب الوجود گویند واگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید واین نخستین انداز بی اندیشه ناپایی و ناشوست واگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند واین یعنی غلبه مرجوح و مغلوب
راجح بادل و بله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این چیز دانستی بدان که یکتائی و ناهمراهنگی نیست
در هستی ناوران مانند نوشوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات یعنی حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او کرور فرتاش است است خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین است مقصود یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را او اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر کرور
فرتاش نباشد کننده خواهد پس بایست که زنجیر کنند کی گران گیرد یگر دم فرتاش و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس باین شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که
دو ناور فرتاش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون ها و هر دو که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین حرج بردن بار هوز یعنی یا انکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هر یکی فاعل وصانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیراکه کننده در هستی خود پیشیده ست
همگنان پس اگر دو نادر کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بدو پایه و این ناشوست بنا اندیش انداز خرد می گوید که محال بودن دور بدین سبب ست
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل وصانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است و چون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است باول وهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آمد و آن نیز محال و در زنجیر نادر ان بیکرانه رود که هر نادری را کننده باشد و اورا
نیز کننده تا بجز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پزیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگرا الی غیر النهایه این
نیز محال است زیراکه ناگزیر می آید که یک شماره که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله الی غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیراکه آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمعنی طاق
است که بدری زبان اثراتاه و بعربی فرد گویند بازنمود این قوله بازنمود بیار ابجد
با الف و زاء معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد بمعنی تفصیل و شرح انکه چون زنجیر
بیکران برین رو هست باشد پس نادری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نخستین باشد

وکننده آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه نشاخته خواهند داشت
باشند سویمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و بر همین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایه و چندی ازین یکه ها در پایه اجفتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و تحتی در پایه جفتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایه و نتواند بود که دو یکه اجفتی یا دو یکه جفتی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
بیگمان پس از هر یکه اجفتی یکه جفتی و پیش از هر یکه جفتی اجفتی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
انجامیه که یکه جفتی خواهد بود یکه اجفتی نیز باشد و بازگونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
پس شمار یکهای اجفتی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
که او را جفت می باید بود از برای انکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون زنجیر است بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس هرگاه عددی بیاید این یکی را چاره کند پس جفت گردد چنان
که پیش از کمی بود لاد بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و لاد معنی بنا یعنی چون این سلسله
پیش را که از آن عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که بسبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین بحال خود است و این زوج است پس بالضرور آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم برو یکه کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون انکه فرو گذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون این سلسله پسین را از زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود تا هر دو نصف برابر شند پس کمی دو عدد پیدا شود حال انکه کمی یک عدد بود و این خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم اجفت چه اورا هم درست است و نیست و این ناشو از ناکرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و انچه از آن محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پزیر شود بگفته که او را کننده نباشد تا این سلسله متناهی گردد و آن گروه فرناش است و این است خواست یعنی آن صانع که او را صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود یعنی کننده است که نسبت بود شناسنده بود را قوله گروه فرناش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله و فتحه فا و سکون راء مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شانه باید دانست که این برهان را بدری زبان رشنگ جفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند و هم صد و حشور در جاودان خرد بر باید جاودان خرد نام کتاب است یعنی در ابطال تسلسل این برهان انکه بدری زبان برهم نهر روشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین گزارش که چون زنجیر بیکران هست باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم اگر از آغاز این زنجیر نامند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را از زنجیر نخست یعنی سلسلهٔ کم را بر سلسلهٔ سالم بسبیل
تطبیق نهیم باین روکه نخست این زنجیر را همین نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را برابر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
و علی هذا سوم را بر سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه بزنجیر
اهمه برابر باشد و این ناشو است بزود انداز قوله اهمه بزیادت الف نفی بر لفظ
همه یعنی ناقص و کم قوله زود انداز یعنی اول و هله فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که ازان ده احاد کم شده اند پاره
و جزو است از سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهة پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسلهٔ کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی بر آمد و نیز
آموزکار و حشوران و رجاودان خرد بر باید که سراسر و همه ما دران هستی یافته بسر گویند که
هیچ ماوری پدید نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده بنوعی که هیچ ممکنی شر و ک
نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جز آن و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ناور است از برای انکه پیوسته هستند ما دران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش تواند شد پس اورا کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد آن موجودی ضرور و آن کننده پاره ند کرده است با نخست او یا
برموده بیرونی قوله ارونه یعنی نخست خرد قوله برموده بفتحه با و ابجد و سکون راه

مهمله و ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها ر هوز بمعنی چیز عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو آن یا
خارج نخستین ناشو چه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرورست
که پیش از آن چیز موجود بود تا وجود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و این محال است و دوم نیز ناشو ست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره ازو باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشو ست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گذشته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورست و سوم نیز خواسته
ناست چه رسته که بیرون از کرده باشد ناگزیرست که کردور فرتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زبینان هزار رهبر در جاودان خرد پیرسته آن و خشور خرد پیراست
که پنجصد از آن در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیرست یعنی هزار برهان
نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و مسطور
و هم صد و خشور در همین نامه جاودان خرد پر باید در سفرنگ نولسنست خورشید
که گفته ه دو تا کردور فرتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و بر دانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو کردور فرتاش هست باشند هر یک از وند امیغ آن دیگری
بس جدا شناس ایشان از یکدیگر بسا نجی بر هوته بیرون از گوهر ایشان بود [illegible]

جُستشناس بضم جیم عربی ودال ابجد با الف وفتحه شین معجمه ونون با الف وسین مهمله
بمعنی امتیاز وتمیز قوله برموده بفتحه باء ابجد وسکون راء مهمله ومیم با واو معروف وفتحه
تای فوقانی وسکون هاء هوز بمعنی چیز که بعربی شی گویند وهمچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هریکی عین باشد وحقیقت آن دیگر
پس امتیاز وجدائی هریکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی وجدشناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون بر
نیازمند برین رونا وراست پس این هردو واجب الوجود در تشخص وامتیاز
خود محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود ومحتاج ممکن
الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد واین است
خلاف ونیز بهدران نامه گوید که اگر کرورفرتاش بیشی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت وهر نادری را کننده می باید وکننده این گروه ارو بد گوهر او نتواند
بود چنانکه دانسته شد که کنند وهر نادری را ناگزیر است که جز او بوده باشد وبرو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود وپاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد وبرموده بیرون نیز نتواند بود چه از آن چه
بازنجه ناگزیر آید وآن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید وآن یعنی دور وتسلسل باطل
ومحال است وبیان این برهان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره بسخن بسط طویل
یا باطناکشیدن نشاید وبهمین برواربس شماری گروه ناگزیر آید که نادر فرتاش
باشد بی کننده واین ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع وبی فاعل ماند واین خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور ووجود درآید
وهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو کرورفرتاش باشند باید که هردو توانا
باشند برهمه نادران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی ازیشان برموده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گردآمدن دو دشمن است قوله باز گونه
بهار ابجد با الف و راء معجمه و گاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
هاء هوز یعنی خلاف و عکس میگویند هرگاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود برخاستن دو دشمن ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
است و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نسزد یعنی
خدایی که مراد خودش به پیدایی کشیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس بالضرور دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قرآن مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور است لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر برکندی
زین گونه بسیار بهره در آن همایون نامه است یعنی در ابطال تعدد اله و همی گوید در آن
فرخ ترین نامه و در سفر تنگ قوله آفتاب جهانتاب ۴ یزدان نباشد جای نو یعنی
خداتعالی محل حوادث نیست و بتفسیر این فقره فرماید گرورفتاش آماج تازه شده و
و نو نامیست قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
نادر است و هر نادر نیازمند است بکننده و سازنده و گرورفتاش نادر و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرور تواند بود وجه
گرو باس است قوله گر بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس بهار
ابجد با الف و سین مهمله قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث و متجدد بندارند
و هویدا شد که بهر حادث صانع و فاعلی ضرور است که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز کدو باس باشد و اگر دیگری شود نوی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرد و رفتارش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد و صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کننده صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها ناشو است پس گرد و رفتارش جای و گاه فروزه نو و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و وخشور در جاودان خرد در سفرنگ
قوله همین تاب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
بر باید که هست یا پیوسته هست یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او در گشش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی با واو معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر شود باجزاء
انرا اشکیو نامند و در بهره و بخش نتوان کرد بپاره ها کاموس شناسند و گرد و رفتارش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم با واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی براهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بپاره خود و هستی
او بازپسین است از هستی پاره چنانکه خرد بر مانده است انکه هرگاه پاره یافت گشت پس
او یافت شد یعنی تبیان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش در وجود
زیرا که بعقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هرچه این دو گونه داشته باشد نادرست پس گرد و
رفتارش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرد و رفتارش باشد یا نا گرد و رفتارش

برهان ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش
هست داشته باشند یعنی بر شق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و نگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشد زیرا که هرچه ناور فرتاش
است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگر آن کننده جز کرور فرتاش شود باید کرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود دو بار و این ناشو است یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشد زیرا که هرچه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و هر ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خویش دو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزای واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر جز یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و بسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است در درازا و پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره ها مانند نیمه و سه و چهار و مانند آن هرچه پاره ها دارد ناورست پس کرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بپاره ها بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردندی ناگزیر او هم نیست
ابدی اپس ناور فرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وداو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزا و اجزا علت بودی و کل معلول آن شیء پس اگر اجزا معدوم شمرده شدی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود و چون تن نباشد او را جای و سوی نباشد از برای آنکه
آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا باره تن یا فروزه تن باشد و تن باره تن
پذیرای پاره ها اند و کردگار فرتاس را بخش و بهره بیاره ها نیست و آنچه فروزه تن باشد
پیرو اوست درستی او نیازمند باد و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس کردگار فرتاس تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم و جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که کردگار فرتاس ناگوهر
نیست که از انا و رگوید یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست قوله
نا ور بتاء فوقانی باالف و فتحه واو و باراء مهمله معنی عرض چه او بپاین ست و آن
رانیست شمارند تا در با بود شود و چون تن نیست پرهیز درست شد که نا ور نیست
چه او بپاین ست یعنی عرض قایم بجسم باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود و چون این ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر آنکه ناورستی ست که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی
و سپیدی و مزه و بوی و زبان یعنی برهان دیگر اینکه عرض موجودی ست که صفت
دیگری باشد چون سیاهی و سپیدی و غیره و هرچه این گونه وابسته باشد ناور فرتاس بودی گوید که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن وابسته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که کردگار فرتاس دیده نشود و بینند
که بر تارک ست یعنی از تن و تنانی نبودن خداتعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده بچشم سر در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برهان
برابر بود زیرا که چیز مری برابر گرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر همه برتر درست شده که گرد فرتاش در هیچ سوی نیست پس دیدنی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن آخشیجانی بیرون می آیم جهان تنان
آهی در می نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و بر افراز دوله دوله ناوران
قوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ها هوز معنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالا بر میروم شید شیدان را می بینم که نا تن و تنانی و ناورراست
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی گاه و سوی بر من همی تابد و آن فره است که زبان فروزه آن نتوان گفت
و نه گوش آورد شنفت و نه این چشم تواند دید و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جای که فرماید ما لاعین رأت و لااذن سمعت و لاخطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روندگان این راه را از پیکر
گسستن آموختم یعنی خلع بدن و شیوه چمینه تعلیم کردم و بدین خجسته پایه رسانیدم بر
آیین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خود دم آموزگار پیغمبران در جاودان خرد دسـ
ـسفر تنک قوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گرد فرتاش آروند شین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه بسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران یعنی یکی ازان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
ازان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
ازان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه نتوان اندر رسید قوله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود و انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن نمونه این سه پایه هستی آروند هستی

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه تجلی شان روشن باشند بروشنی که
جز از گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
مثال وجودی که از خارج یافته و تجلی روشند بروشنی که جز گوهر باشند با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی شید آفتاب و دیگر روشنی که فروغ ذاتست و آن روشنی آست
از گوهر خود نه از چیزی و این نمونه بود که در فرتاش است رهبرش انکه اگر هستی کرور فرتاش
جز از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است باز
و هر نیازمند بدیگری نادرست و هر نادر را ستوده می باید پس اگر هستی کرور فرتاش جز از
گوهر او باشد او را ستوده باید و نتواند بود که ستوده هستی خود شود و این نا اندیش بزود
انداز خرد ناستوده است چه از وی ناگزیر آید که هست بودن کرور فرتاش بر خود پیشیده
باشد پس پیدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله نا اندیش یعنی بی نظیر و نظر
ترتیب مقدمات منتج بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی بخشد و این علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورست پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش متقدم باشد و تقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز نتواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که کرور فرتاش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزو ذات هم شدن نتواند زیرا که به برهان ثابت شد که او تعالی
را پاره و جزو نیست پس او را هستی اروند گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی تو هم است و از لا اندر رسیدن نتوان که آن گوهر هست نیست
یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
انکه هستی که اروند نیست در وهمان دومی است چون چنین بود یزدان همیشه باشد
و پیوسته نادرست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن آشنیب دوری را پس ازین اثنیت ترکیب ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس باضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشند هستی
ها بر هر ائینه [illegible] باشد هر ان چون نا رسیده باشد هر ائینه انچنین ها
از انچه بریش نیاز بسوی دیگری نا در بود و از گوهر نیاز بسته بسوی کیوده پس ناچار است
او را از فوزنده و این گوینده اگر روان هر ائینه او باشد ناگزیر آید هست بودن
او پیش از هستی ازان که کیوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر کرده خود قوله
کیوده بفتحه کاف عربی و تحتانی با واو معروف و فتحه دال ابجد با ها هوز علت قوله
فوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زا فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زائد بود
بر حقیقت او هر ائینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس انچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و معلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
بودن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروریست
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
متقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گوهر فروتابش روان هر ائینه او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد وصد وهشتور درجاودان [illegible] در سرناست
قوله بهره یزدان و رشتان که گفته قوله بهره یزدان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان ارونده یزدان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گردور فروتابش آرونده
گوهر پاک است چنانچه در ناوران انچه میرسد از گوهر و فروزه درباره گردور میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات و صفت می کنند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و بصفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

بداند خود بیش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند نشود کان
ازو همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای ازو همه وجوه بعلم کامل پس هر که
داند شوده را بدانش درست ناگزیر است که بداند چیزی که ناگزیر است ازو اینها یعنی [illegible]
پس هر که علت را بعلم کامل داند یابد بالضرور ضروریات ازو بذات خودش نیز دریابد
ونشود که بداند باز نازیان را با گردش اینها   دریابد بیاری ازو اینها که هست باشند
و بیاری بیاید ازو اینها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را یکی جداگانه
و یکی ازین دو پیکر پا یا نماند با پیکره دیگر پس گر و زو فرمانش گردشی که چه شود از یکی به یکی
و این نشاید چه او را اکنون فرد ماندن نیست او میداند باز نازیان را به پروری بهاد
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان و اگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
ایدرا حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صد و ششور
راسخن بسیارست و این همین نامه را اسکندر هنگام خسروی خویشتن بیونانی باز نبشت
و درین همین نامهای دیگر را و ناچتی درینجا جا دادیم تا نو آموز دریابد و دادار خود را
بهمه خود دانی بشناسد پس از باری کند بر سترگ میرای تست و ساتیر که ساخته ایم
بر گزرد یعنی شرح ما را که بر کامل ساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها ازان
فراگیرد و با این اگر ایزد یاوریش دهد پرستار یزدان گزیند و براه تنهایی و بیداری
و کم خواری و یاد یزدانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
کننده روان سازنده تن فرازین آراینده آخشیج نماینده و چار گوهر انیزنده است
یعنی خالق عقل اول صانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصرست و خشور [illegible] میداند شی

بند همو پرسش نامه برین فرهنگ همیگوید در باز کشاد این گفته کلید سپهر که باو گفته ۱۰

گرو ور فرتاش یکی ست بی انبیاز و تفسیرش میگوید یکتای است که بهر فروزه در وبیشی

همی نگنجد چه بیشی در گوهر چیزها پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و پیوند

نادر و نارسی در فروزه می گوید که او تعالی را چنان واحد است که در ذات و صفات

او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت

احتیاج و احتیاج خاصه ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت پاکش

اگر در و فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده

هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده

فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پذیرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه

نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است

ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را نتواند که یک

چیز ناگزیر ... می باشد و نباشد توله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده

بپارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات

خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر

نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول

و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه شیء

لازم است و اگر من حیث القابلیه همان غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم

و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور برانداز و پوچ یعنی تیمورسن

گرشتیطان اخلاق ردیه را برانداخته بود گوید که از یکتای یعنی جز یک چیز بیرون

نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز

از و بیرون آید هرآئینه برآمد جای هر یک ازین دو جدا جدا باشد چه برآمدگاه یکی

چیز برآمدگاه آن دیگری نبود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو برآمد جای چیز دیگر

باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و رانیم ناگزیر با خرج اید

پس اگر کرده و ساخته نخست اشکوه بود و کننده باید سازنده هر پاره او شود پس

از یکتایی او یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افریده اول را مرکب خیال

کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزای

آن مرکب باشد و از یکتایی حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افریده اول

تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نیارد بود چه هیچ یکی ز پهنائی نیاز

و استوار نیند بی دیگری و این در خور کنندگی و سازندگی همه او را نباشد

نخست را کنشکار و بر آمدگاه باید بود تا از نخچیر او را بکرد گرانه گیرد و مر نه ز نخچیر [illegible]

یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج به دیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را

فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را نخچیر و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود

بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل باطل است و کرده نخست

چنان باید که پیش از وی هیچ مادر است نباشد پس کرده نخست روان نیز نیارد بود

زیرا که روان هم استوار نیست و نیاز مند است و تنانی در نهایش قوله نهایش

از هوز و نون بالف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه بمعنی تاثیر یعنی نفس

است باعتبار تاثیر کردنش و مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت

ندارد که از نیروی آن که منتهی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس

شد که خرد نخست [illegible] و هستی یافته است که تن و پاره تن و نیاز مند تن و تنانی نیست

و در نهایش خود نیاز بتن و تنانی ندارد و خرد مند همی انجامد از خرد [illegible]

اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج

بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم [illegible]

دیو بند و حشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول [illegible] بود که

ماه پر سود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی [illegible]

نیز خردی و سپهری افریدند چنانکه تفصیلش می برابد باید دانست [illegible]

خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی [illegible]

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا گردید سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هراینه بود جز خودی و جهتی وجوب بالغیر زیراکه واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و بستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از نارسی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه یعنی لاجرم وجود نفسی که سوای خوبی دران نیست عقل دوم
را بهستی درآورد انچنان عقل دوم که برکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج بماده نیست و بگوری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گوری و
هراینه بودی و فروکاس است از راه پایش بجوی روان سپهر برین پیدا ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فروکاس است از راه نیاز در رسانی
بمایه قوله گوری وجوب قوله فروکاس بکسر فا و را مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و فی قوله پایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که آغاز گاه فروزهای فروده نیازی است وانگیزش
جای سپهای فروکاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که بمبد و صفات جزئیه محتاج است و بر خاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک بهستی کشید چه سان جسم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همبرین نشان از هر خردی و روان و تن سپهری پدید و سه
سوی گفته شده و برائین بازنموده بیرون آمد یعنی بر همین روش از هر عقل و نفس و
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر ایستان رسید و
مر او را تواناتی ویژه از جنبش و روش سپهر و چیدن اختران و نهاد ستارگان
شد هم آمده بیکرای و نگارها و تاوران و فروزگان را بدان آمیخته می بارد

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را لطافت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در اینجا دیو بند و دستور را سخن
بسیار است بباز گشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و دستور گوید که ما همین گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در باب
آن نگاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده باشید آن را گویند که بروان
خود پیدا سازنده چیزها تواند گشت و پروردگاران پروردگار رسیدان رسیده
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه از دادن
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دلبسته شده اند روان خود را بدانش آشکارا پیشی یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند فروانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا اند همه چیزها توانند گشت و علت
انکشاف همه اشیا توانند شد جز نیروهای آشکاری و نهانی تنانی که اگر چه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا گردانده خویش می گوید که قوای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و چه احص خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی دریافتن خود را
که اگر چه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
اند چه یابندگان دستها که فرودین پایش تنها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند. قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هوز محسوس یعنی آنچه بحس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی تنوه دانش بروان
خودش نیارد شد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن خبر ان سبب
علم بنفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینائی یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره است که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که به بینای یافته شد چه از افراز آئینه هرگاه کشکهای پرتوی برگردد و تافته
شود بینای را بینای در یابد قوله کشتک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن بمعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگوید که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره بباصره دیده
می شود و دلیل این منگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نیروی ست که بجانه
چشم پایاست و آن نیرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره بباصره دیده نشده
و همدرین نامه گوید که هرگونه از گونهای پیری و آمیخته پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان نخست فروجوشنده و تابنده یعنی بهر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب و بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور بر ارباب
الانواع فایض میشود از شیدستان که بر ایشان برتراند فروتابنده شیدانی که بر ایشان تاوریده
از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدانی را خوشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خوشهای تنهائیان
در هر گونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است آن
آن انوار را بستهای جداگانه پس پیدا میشود نسبتهای بسیار در اجسام و در آبادی جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است و آن نور را فرشته
و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و همدرین فرخ نامه
بر باید که تنان سایهای شیدان اراده اند و سایه ناتوان تیدست یعنی اجسام
ظلال زیر دست نور و لاد بر یکی پیوند شیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و آشکار اکننده جز خود نه و بنابر قلت تعلق با نورانی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و دریابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که با آن انوار نسبت
ایشان بس استوار نیست خود را دریافتن نمی توانند استواری پیوندشان از ادهستی است

که دانش و همه فروزگان سا بگوهر او هست و درتابان آشکار است یعنی نتیجه و اثر وجود و تجرد است
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در جسام هویدا است یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیمبر و پوبند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باشن گفت
۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شده
ناگزیری گرفت یکی و گذاشت یکی است و گرفت و گزار یکی جز بد پیوسته و پاره فروز
بود و فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکرمند نبود می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جز و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لا دبر آن
که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و این معنی که قبول صورت
و ترک آن باشد جز در مرکب صورت نبندد و بنا برانست که یک چیز فاعل و قابل نتواند شد
پس ناگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز تا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوشده
پدید آمده را مایه بیشتر بوده و او پس از مایه و خرد آن بی مایه اند این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بوده و او پس از ماده بهستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم و خشور و یوبند
دران فرنامه گوید که خردها همواره فروزیده و ستائیده اند بگردوندی و رسایی
و فروزه های رسای ناوری که ایشان راست زیرا که در جایش بفرنود نموده شد که نوه
شده و پدید آمدن چیزی جوینده مایه است که بیوه می گشته باشد تو انا آن بگردش چرخ
یو باشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود قوله بیوه بفتحه ها هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون ها هوز متجدد و متغیر قوله فروزیده بفتحه فا و سکون را مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصل علت زیرا که در محل خودش برهان هویدا کرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که متجدد شده باشد قدرت و توانایی بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی و حینی بود نمی تواند شد و خردان لا دبر آزادی پاک انداز دمانی
چه دمانی چیزی را گویند که هست نتواند شد جز در دمان که چند گردش برترین سپهر است
و هستی خردان باز بسته به دمان نیست میگوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیرا که
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار حرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بر زمان نبوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول را زمانی گفتن دوری می آرد که توقف دو چیز بود باهمدگر یکی بر دیگری چه دمان
برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته به هستی نخستین خرد زیرا که وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بُد
وخشور را در بنیاد نود لب بسیار است یعنی براهین متعدده اند درباره زمانی نبودن عقول وخشور
جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین ارفند نام در آن فرنامه گوید تست بهرام بان
گفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده است سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه است پس ایمنی پیرای پیمبر بیرماید که سپهران را روان اراد دریابنده همادیان باشد
چه ایشان گردنده اند بجنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات است
زیرا که افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هرچه باراده خود گردش کند او را نفس باید مدرک کلیات باید داشت
که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه اخواستی بود که انرا شهبوری گویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزور و دستی کار گرفتن و همچنین شهبوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می گوید که اگر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده جنبش چنبری اند و گردنده بگرد آن چنبری بابی پروکس

نهادی ناید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده منش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و ها هوز با الف و دال ابجد بمعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله
مطلوب قوله چنبر بفتحه جیم فارسی و سکون نون و با بمعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد
و در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود

نمی شود دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش چنبری نیازمند بود لا دبران است که جنبش
چنبری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اینجا نهاد آن جنبش منشی

و گرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش چنبری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابر آنست که حرکت قسری حرکتی است خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی نیست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان است درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود

چون نهاد بسیاری سپهرها را فرزانگان هودل نیدار جنبش گزیده هر یک دانسته اند پس خردمند

داند که تیمور گر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر بیکی نه جنبد و چه هر سپهر این بیکی
ندارد که همان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنبانید قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زا معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز بمعنی حرکت خاصه که هر
فلک راست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله هودل بهاء هوز و واو و
کسر دال ابجد رصد و آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بنا کرده اند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات دریافته اند

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه ایست پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیراکه هر فلک این توانائی ندارد که بهمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت درآرد یا آنکه او راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر شمپوری
باشد زیراکه شمپور گوزرستان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن زیره دستی که روان او از روان سپهران بزرگ و استوار باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی
را روان آزاد باشد و لختی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیراکه قاسر در اجسام نمی تواند مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکم تر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش سراسر همانی
آسمانها خودخواستی باشد و هرگاه جنبش سپهران خودخواستی باشد باید که ایشان را
روانان یابنده که دریابندگان همادیان باشند بود چه در جنبش خودخواستگی ناچار است
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده را و برآن انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
خواستگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که به نیروی پندار و وهم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها و پرموته های بازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
و میم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک درآمده اند چنانکه در فلک القمر جوزهر و نجز آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله همادیان جمع همادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا و هوز و سکون ها هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امید داشتن قوله بازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزی میگویند که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آزادی بود و

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در هر حرکت
ارادی ضروری است که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و منجر که
آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش میگیرد و این باعث نتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات است بوده باشد زیرا که آنچه بمیانجی نیروی
تنانی دریافته گردد پاره پاره بود و هرگاه بوده هستی چیز تختی و پاره پاره باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار است که گردش و رمش پذیرفته باشد قوله رمش براء
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرور آن چیز مبعوث نیز تغیر پذیر بود چه باعث
آن تغیر پذیر است پس اگر انجام انگیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود اینکه
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به نیروی تنانی بودی هر آینه بایستی هستی
همواری جنبشهای سپهر بر راه یگانه بروی که گردش و رمش در آن بوده میگوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات خاصه ان است کارها
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردند بالضرور صورت هستی دوام حرکات
فلکی بر وجهی که تغیر و تبدل در ان راه نبود و چاو بدان بر یک روش رفتار و رواند چون
این تغیر و تبدل در این حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن نهادهای دانندگان باشد که
آسوده است در و کارهای ناگزاری یعنی این دائمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پرهست در آن امور بسیار واگرگاه آن پوشیده باوی شد هر آینه جایگیری
در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس نتواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله پوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی مقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر با ابجد و سین مهمله با الف و نون یا تحتانی معروف
متکثره و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک
در نصورت جاگرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای متکثره

بظهور نیاید بلکه بمقدار آن وضع بهویدای رسند و سپهران با آنکه روانان ور یابنده همادیان
دارند که خویشی آن روانان با سپهر چون خویشی یابنده روانان است با مردم نیرو و
تنانی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گوید که افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که تعلق جهانگیری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه باء ابجد و سکون
نون و دال ابجد با واو معروف و راء مهمله با الف و نون و این بندوران خود
به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای بازانی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوا
جسمانی باندیشه و ظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که تحرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه باء ابجد و سکون نون و کسر دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه
و سکون هاء هوز یعنی فکر و خیال زیرا که پوشیدن بهاد بسند نیست از برای آغاز جا
بایه شدن جنبشهای پاره و لختی زیرا که خویشی پوشیدن بهاد بهمه بازیان برابر است
پس ناگزیر است [illegible] بران جنبشهای پاره و لختی که بخشیده و بهره گردد بر دریافتهای
پاره و لختی که [illegible] نیاز ندارند مگر با فراز تنانی میگوید که ادراک تعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی از برای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آن با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورست
که حرکات جزئیه منقسم گردند براوراکات جزئیه که حاصل نمی شوند آن جزئیه ادراکات
مگر بالجسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی است
[illegible] باجزئیات نفس مدرک کلیات که تعقل نسبت است با همه جزئیات و در صورت
[illegible] بظهور آورد [illegible] دو حرکت دیگر همین سان [illegible] داشتن ترجیح بلا مرجح
باشد و این نیرو در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکیه همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند بستند و این نیروان در همه
پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامند و پیوسته اند پارهای جداگانه نخش نباشد پس اگر

حقیقت و ذات خود هست که از ان گاهی غافل شدن نتوانند پس ازین که تو هستی را
در بود و رهبری نمی باید چه گزینش رهبر انست که میانجی شود تا جویا را بچیزی که همی جوید بر
رونده بدان که سپرد و در ساند پس اگر بر هستی خود رهبر گفته آید رهبر میانجی نشده
باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس باز هستی
در بود گفتن بر خود همی بخود نا شنو نارهای است قوله گزینش بضم کاف فارسی و زا و سکون تحتانی و کسر
نون و شین معجمه در آخر بمعنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
نمی باید زیرا که خاصیت برهان اینست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند درینصورت اگر بر هستی و وجود خود برهان آورده شود
آن برهان بچیزی نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
پس برهان آورنده بر وجود خود را بچیزی دیگر نرسانیده باشد و چون بچیز دیگر نرساند
خاصیت برهان از برهان دوری گزید پس استدلال و برهان برین دعوی محال
چون هنگامان تو همیدانی که تو تویی همی با تو گوییم که روان گوهرست نه ناگوهر یعنی نفس
ناطقه جوهر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و استدلال این دعوی میگوید
چه همی دریابیم که هر هستی یافته جز یزدان پاک یا گوهر باشد یا ناور پس هر هستی که بهر دیگر
هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز نیست چون نمایه اورنگ که
پیه هستی زر است چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه و دوا نستند
و بفرا تپن نواد نادر گویند قوله ناور بفوقانی بالف و فتحه واو و سکون رای مهمله بمعنی
عرض قوله پیه بفتحه بای فارسی و فتحه یای تحتانی و سکون های هوز تابع قوله هستی بیای تحتانی
وحدت یعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه تخت که سکه پادشاهان پیشین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر پادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینیم که هر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوهرست یا عرض زیرا که هر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقا و وجود و مثال آن نقش زر است زیرا که اگر زر نبود آن

نقش پذیر بودن نیارد و موجود نماند پس اینچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان سپه نامند
و دوسم بضم و شین معجمه نیز گویند و تفسیر از این زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و بسته بواو با الف
و فتحه بای ابجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون ها هوز و بعربی عرض نامند
هم چنین بود معنی پایه نبود و در وجود و بقا غیر خود را بس اورا بی نیازی و استوار است
تنومند بی بهره بی نیازی و استوار دارنده دیگر باشند زیرا چنانکه همی نموده آمد از او
گوهر خوانند و بفراتین فرد گوهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس ازرا جوهر خوانند و بآسمانی زبان فرد گوهر بجیم
فا و راء مهمله و واو مجهول و فتحه ها هوز و سکون راء مهمله و جوهر معرب گوهرست چون
چون رنگینه بهره و نقش بازپود دیم زرین توان است که گزینی تاور نیست که بسته و پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بردارنده و پذیرنده
آن تاور شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس از این
میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که چیزی دیگر بود مستغنی
و محکم تا آن عرض را بردارد قوله گزینی بضم کاف عربی و زاء معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرشها و بقبها است و در وی پیکر آن ها
می نگاشته آید و هم دیگر از و زدوده شود و این گزینی ناشایان تاور می است پس
روان تاور نیارد بود و چون تاور نبود گوهر باشد قوله آرشها بمد الف و کسر راء مهمله
و سکون شین معجمه معنی معنی قوله بقبها بیاء تحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات ست که در وی صورتها و معانی منقش می گردد
و باز محو می شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست مناسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی از این دو نبود اکنون همی گوییم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجایی رسد که بکار درود نشود و مانند آن پاره در هر یک

آید بخش کردن گاه گیرپس دانسته شد که روان کاموس است یعنی هر چه در چیز قسمت پذیری درآید
قسمت پذیر می شود و صورت عقلی که در نفس می درآید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جاگزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هر چه در پاره منقسم مستقر است در حقیقت در همان جزو قرار میگیرنده در کل و هر چه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین سپس همی گویم که روان پاینده
است نامه شده و پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از و پیش مایه همی باشد
پس اگر روان پاینده نبودی و لهاکی بودی آزاد و بیاک و فرنود در هر آئی آزاد
دوارستگی او آشکار است قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها و هوز مشدد با الف و کاف عربی
بمعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است نه حادث زیرا که هر حادث را ضرور
است که ماده آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هر آئینه مادی خواهد بود
نه مجرد و براهین تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس پایان تن تباهی نپذیرد و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و دایما باقی
ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آئینه
جایی باید درو انبود که گوهر آنچیز که تباه شود جایی باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و آشکار است که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد جز روان و آنچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدی

و باقیماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایش تباهی روان بدو
پا یا تواند بود یعنی قابلیت فساد در ان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزی
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مفارق و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
و چیز خارج و مفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر شمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و بود های ارادی روان نموده آید پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد و براهین تجرد و بساطت نفس انکار کرده شد و از ان ظاهر شد
که نفس مادی نیست و چون مادی نیست هر آینه دایما ماننده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان پایاست بگهر خود پرداز نده با فزار زیرا که خود را همی داند و نشاید که
آن تن او خود را با فزاری بود که افزار میان او و گوهرش میانجی شده باشد و یابنده
با فزار خود را در نیابد چه بینائی بینائی را نبیند قوله یابنده بتحتانی با الف و باء ابجد
با الف بمعنی دریابنده و مدرک قوله افزار با لف مفتوح و سکون فا و زاء معجمه با الف
و راء مهمله بمعنی آله و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده است بذات خود و کار
کن است بآله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هرچه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگر می باشد بر ادراک ذات خود قادر و توانا نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خود دش هست
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر یادداشتهای یابندگان
تنائی روان همی باید و راست و کاست را جدا می کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این افزار فرا ز نیامده است چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون از و فرو گیرد

و قوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات و جزئیات متضمنه کلیات واله و سطه شدن از بهر
نفس در کاراند لیکن پایدار نمی باشند قوله پود اتان جمع پودات بباء فارسی و واو معروف
و دال ابجد بالف و تاء فوقانی بمعنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافته گردد
خوشی و درد خردی استوار باشد از خوشی و درد تنانی بو نیز پس از گشوده شدن پیوند
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلقاً نمی ماند پس آن سرور عقلی به دو وجه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را مقابل مستقبله
و از ادراک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور را فزون تر استوار
پذیر شد زیراکه هرچند نیرو استوار تر رساتر دریافت رساتر بود دگوهر روان از نیروهای
تنانی استوار تر است پس دریافت او از دریافت تنانی استوار تر بود چه نیروهای تنانی نخچیر
و پیدایند و نیروی خردی فرو در و درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر است از قوای جسمانی زیراکه عقل دائمی است و حواس فنا پذیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات و ظاهری خبر بینند و افزون از آن
در نیابند اما عقل معقولات و اسرار را دریافت کند و یافتهای او نیز از یافتهای حس تر رسا
رساتر باشد یعنی مدرکات و دریافت کردهای عقل کامل تر باشند از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک حس رسا است حواس چه یافتهای خردی آزادان اند چون نهادیان خرد از پیوندان
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و برودت و بوها وابسته شده است که آزادگان ستوده
تر اند یعنی معلومات و مدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات و معقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس جسمانی مادیات و جزئیات اند چون رنگها و جز آن که آن تجاه خود مجردات اشرف
اعلی هستند از مادیات و جزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف و اعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک و معلوم و هم دریافتن یعنی ادراک
و هم دریابنده یعنی عالم در دریافتهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراک است تعقلی

عقلی باید که خوشی زدانی پرستا شد از خوشی ستانی بود و این خوشی را مانند بخوشی ستانی بوان
گرد چه سترساها را چه خویشی با ساد تا بوبره بگرد یعنی محسوسات اسمی نیست با مجرد
خصوصًا بذات یزدان پاک پس گروهی که پرویز پرویزان اند که در گفتار و کردار بپایه
رسائی رسیده باشند همراه گیتی شیدان پارسند قوله پرویز بباء فارسی مفتوح و سکون
راء مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زاء معجمه یعنی نیک بخت پرویز پرویزان نیک بخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعداء که در قول و عمل کامل اند بعالم انوار واصل شوند فرو
فرو شرگرده یعنی نیکبخت که از تنگنای آخشیجی بیرون آمده باشند و بگشاده گاه بیجای از ادان
رسیده بوند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند بوند و خوشی بیکر شکوه زابها
پسندیده که در روان سپهر است همی یابند قوله گشاده گاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و گاف فارسی با الف و هاء هوز و باء ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی ایشان
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جا گزینند و سرور صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلک است دریابند قوله زابها جمع زاب بزاء معجمه با الف و باء ابجد یعنی صفت
واگر از زندان منش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون است از تنی به تنی سپرند
بهر راه فرایش تا برفره رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زاء معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر بر راه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا آنکه نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا آنکه در بار آینده نواخشیدان و فرماندان
شوند و این گردش جانفرهنگسار گویند بفتحه فاء و سکون راء مهمله و فتحه هاء هوز و
سکون نون و گاف فارسی و سین مهمله با الف و راء مهمله و از بدی در تن جانوران
ناگو باید خورخوی در آیند و از انگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

و گاف فارسی ساکن و سین مهمله با الف و رار مهمله و گاه بر در نیدگان چو بندند و این نگسار
بفتحه تار فوقانی و سکون نون و گاه بگناهکاران بار بسته شوند و این را ساک بسین مهمله
با الف و کاف عربی و سنگسار گویند بفتحه سین مهمله و سکون نون و گاف فارسی
و این بابهای دساتیر نامه دو نسخ است و درین [illegible] را [illegible] بسیار
و درین باره از سخنان آسرور ما از مهاباد [illegible] نگاشتیم که نامه [illegible] همه
آن بزرگ است برگشیده ایزد بیچون تست و خشور و شهنشاه فریدون را نامه ایست
هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرود [illegible] و در آسمانها رفتم و به هنگام
بازگشتن از سپهر خنید چیز جستم پاسخ پرسش داد یکی از آن اینست که ۲۰ آسمانها
را گشاد و شکافت و پیوند دوز نیست یعنی افلاک از خرق و التیام دور اند پس فرگوید
سوبها هستند جدا اگانه چنانکه گوید پاستار کس خنید بستار سو قوله پاستار بپا و ابجد
با الف و سین مهمله و تار فوقانی با الف و رار مهمله بمعنی فلان و همان قوله بیستار بپا و ابجد
مفتوح با تحتانی ساکن و سین مهمله ساکن و فوقانی با الف و رار مهمله بمعنی فلان [illegible]
و اگر بدو رخنید روان هستی نخواهد بود زیرا که هستی پذیرای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون و میم با الف و رار مهمله بمعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این دسته اندر باید که
این سوی خردی و ویژه نمارد بودن زیرا که چیز خردی و ویژه پذیرای نمار [illegible] نشود
و در خردان جنبش نتوان کردن بی چیزی که پذیرنده نمار نشود و بدو جنبش نتوان کرد
او را فروزه هست یعنی آن جهت عقلی صرف نتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره حسی
و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسویش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی است آن را صفت نیست و بدانکه چیزی که سوی او دست و بدو دیده شود
و بدو گرویده شده است باید که بخش کرده شود [illegible] چو جهت از و پذیرنده قابل
قسمت بوده و چون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از دور که نه بیرون بود یا
از سوی می جنبد یا بسوی و برین [illegible] و پیش [illegible] که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر گذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بر همین مدعی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی او فتد چه
ناسوی ور ما چیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بلی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که نبی باشد رسا
و بیچا چنانکه هر نیز سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخاء معجمه بالالف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد یعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از وجهات پدید آید قوله بیچا بباء فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی بالالف یعنی محیط قوله هر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و زاء معجمه یعنی قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
یعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هر نیز و ندسار کند و وندسار هر نیز او کنند از برای روائی قوله تا گرانی
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
یعنی مرکز و آن نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
با همدگر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بهوز فانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد محیط تعین مرکز
کند و مرکز تعین او کنند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نمیگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی تا هستند جدا گانه تا قوله بر یک تیل اینست که جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زبر و بالا و پس و پیش و چپ و راست و وجود آن شک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را ناشاید جهت یعنی چیزی که از آن جهت پیدا شود معدوم محض نیست عقلی نیست
شد زیرا که نزد یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی هستند و جهت قابل اشاره حسی است

گروی است قوله یازند بتحتانی با الف وکسر زای معجمه وسکون نون ودال بمعنی شکل وهیأت یعنی
شکل محدد الجهات گروی است چون پیوسته نیست از نشان جداگانه مانند بار ها اورا
زبر و بالا باشد یعنی این گروی الشکل بود فش ازینجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق وتحت اورا متصور شود و بدانکه هرچه خداوند بالش است اورا بخورد
نیاز بود و هرچه او بخورد نیازمند باشد پرپرده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد ودو
وشگافت مراورا ناگزیر است قوله بالش بالبدن عربی نمو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود اورا احتیاج افتد بخوردن و هرچه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست وچون چنین بود خرق والتیام انرا از ضروریات شمرده
آید وچاوند خداوند بالش نیست واورا بخورد نیاز نیفتد چون از خورد آزاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بر وی راه نیابد چه خرق والتیام از نتایج خوردن است و
خداوند را بردانیان بهمتن گویند یعنی آتش جسم کل وداد ار توانا اورا نه ازین منشها
آفریده این هماون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد ورا منش پنجم خوانند باید دانست
که این پنجم منش را حکمای هند اکاس گویند تا جاوید هیچ زیان وتباهی بدو راه نیابد
واو بنده پرمان پزیزدان است از روز بی آغازی که زاده از لاد بی پایانی گرد
درود یزدان برو و وخشور ایزد بیچون فریدون را در هیرستان بسا فرنود است
درین کام که ما کارگزاردیم قوله هیرستان نام کتاب فریدون وخشور سرشت مهی
منوچهر در نامه دلستمسار گوید که بهجیس بامن گفت ۲۱ اخشیجان هرگاه پیوندند
ناگرانی اند وگرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سبک بوکده گرم وخشک که آتش است قوله بوکده بضم بای وواو معروف وفتحه
کاف عربی وفتحه دال ابجد و ها هوز ساکن بمعنی مطلق یعنی خفیف مطلق حار یابس
آتش است وسبک خدیه گرم وتر که باد است قوله خدیه بکسر خای معجمه وسکون دال ابجد وفتحه یای
تحتانی وسکون ها هوز بمعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
ثقیل پاد بفتحه بای فارسی وفتحه نون با الف ودال ابجد که هوا و گران خدیه سرد وتر که آب است

دگران هو که سرد و خشک که خاک است و آب به بازند گویست که همه ازان پرگسسته واز خاک

ابا شسته امده بران رفته که همه آب و زمین گابستی گویست یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده

بصورت یک کره متشکل شده و چون آخشیجان فرو تنده امیزنده در هم درایش کنند چیکی

میانه پدید آید که انرا آمیزه و درما گویند قوله فرو تنده بضم فا و را مهمله و واو مجهول و کسر

تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها هوز فشرده شده قوله دما بفتحه دال ابجد

و میم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درانید کیفیت معتدله بظهور رسد

وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باد مارده هنگامی درازامید بماندن و پاس پیوند او بود

او را اکرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام متصد بقایش بود انرا اکرانی گویند بفتحه کاف عربی

و را مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بجربی انرا تام الترکیب نامند و رنه نادر

و اکرانی قوله اکرانی بافزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است بافاده نفی و سلب یعنی

اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص الترکیب بود و از پیوستگان نادرسته

میانه بودان اند که ایشان را نیو رنیوار نامند نیون بای تحتانی معروف و واو مفتوحه

و را مهمله ساکن نیوار بافزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصه الترکیب

کائنات الجو انه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه باد آمیخته با آب گران دود است

یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش آمیخته بخاک دود و مانند آن یعنی

همچو گران دود و دود و مای و داد و ندامیغی که آخشیجان بجنبد و چون برابر باشند ناشو هست یعنی

قوله داد و نداد بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد

معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر باشند محال است

چه بر تقدیر تساوی نگاهبر صورتش نبود و چون یکی مر دیگری را نشکند آمیزش صورت نبندد

برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هرچند آمیزه بداد نزدیک تر بود آنی که انرا جان

ساز بخشنده باد فرود آید رساتر باشد هرچه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض

ارزانی شد دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه داد و ندامیغی کانی است

پس رونده و زان پس جنبیده و آنگاه مردم یعنی معدنی بسیار دورست از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و برد
بیننده‌گان در سپهر پرروان پاینده نهادیان هست یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم
و ... الیه ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد رده هست مدرک کلیات و در آخشیجستان
وخشور نامدار را در همین نامه و آسار رهبرد و فرنود بسیار هست و بسی سخن پدید آمدن در پیوستن
گسستن قوله آخشیجستان یعنی در باره عنصریات وخشور نامدار دلایل و براهین هست
لیکن ما بدین فرو گراییم چه ما را خواست الله که بیا ساسانیر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
بیارد خواند و این نوزند را هیربد دانی در انباز خواند تا گیتی از داد ار پدید آورده
یادگیرد قوله نوزند بضم نون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
یعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۲۲ یاوری جوییم از یزدان ارجمند
گوهر پاینده ... کن فروز ای همه با گوهر ۲۳ ای ادرساسان پور داراب بندگی کار ترا
پسندیدم ۲۴ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۲۵ هر آئینه والا گوهری یاوری
داده برانگیزم همو شهنشاه اردشیر ازشما ۲۷ تا کشور بدست آرد ۲۸ و بر جهانیان
چیره شود قوله چیره ... چیره غالب ۲۹ و بس با هنگام کشورداری میان شما
ماند ۳۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۱ و پس تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۳۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۳۴ و ترا بهمه جهانیان فرستادم ۳۵ و آیین ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۳۶ چه پیروهای تو اند
یعنی خلفای تو هستند ۳۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۳۸ دل خوش کن هست ترا پذیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خود
... باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور دارا
از برادر ... دوری جست و به هند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
... را نواخت و به پیغمبری بگزید و گفت بهر تو از گناههای ایرانیان در گذشتم
که برتران ... گشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و در گفتار

برانگیزم تا کشور پرست آرد و از هر سویه بادشاهان بر بهید قوله هر سویه بادشاهان یعنی طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر بر افرازد و خود را بادشاه گیرد و از فرود
برایید یعنی از فرمان رومیان نجات یابید و مصران همان فروتنی فرمابر آئین گذشته پیش آیند
و پیبا هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن بادشاه کشور بجنگ آورد باز دریابد و بفر تو شهر شما
آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا پرستگار گردی گیتی و بسا دم ز پیران تو آئین یزدان
پسند که تراست در ایران و مرز بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناسند
و خداوند فرجود و فر بود و رهبر باشند قوله فرجود ستجره و چون این والا وخشور در هند
بگذشت اورا پوری بود جیو تناسب نام که شناخته شده مردم اور ساسان پست دوم
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرسوده وخشور نامدار مهتر آور ساسان یگانه
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که نوابر و شیر همین نژاد را در یابی و نامه من بدو سپار
در هنگام انسرور آرد شیر بر همه ایران پدید آمده شده و مهتر وخشور ساسان را در
دید که اورا نوید و همه سود ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکا باستانی
آمده و هزاران خواست آن فرهمند را بجا بون و خود استخر آورد و ستجرستان سنگ با
اختران و آذرکده ها برچید دست لاد نهاد قوله و خر بفتحه واو و فتحه خاء معجمه و سکون راء
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خاء معجمه و سکون
راء مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله ستجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم
مفتوحه و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گویند که در آنجا
بنا کرد و صورتهای ستارگان دران نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرائی را
دران جای داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز ستجرستان بفرزندان مهتر وخشور
پیوند دارد و از پیروی پیرو دست وخشور شهنشاه اردشیر را خسروان آباد بوم پرستار
شدند ۲۹ یاوری جوییم از یزدان ارونده گوهر پیوسته کارکن فرزند را همه بگوهر
۹۰ نهم آئین آباد استوار کن وتفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جا می پرباید که
آئین بزرگ آباد استوار کنید ندانست که این آئین بر نهاده آباد است بیش ما درست

است که آئین یزدان پسند گویم چه باشی گفت یزدان پسند یزدان پسند است و آن آئین یزدان
پسند را یزدان بزرگ با باد داده و بر همان آئین وخشوران همه آمدند و جم آباد یزدان
پسند است یعنی معنی آباد یزدان پسند همین یزدانی یعنی دیگر معنی آباد یزدانی است و این
کیش را یزدان بر نیفتد از چه بد گردانیدن پیمان از آن است که پیماننده از پیمان
پشیمان شود و فرزانه آمیغی پیمانی ندهد که از آن پشیمان شود یعنی او را منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را پرماسی جداگانه باید قوله پرماس بباء
فارسی مفتوحه و سکون راء مهمله و میم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو نرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر هر روزگار جدا است
بدین سبب زیرا که در هر هنگام دانش و کنش نیکو ستوده است و خرداد کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان بر یک روش ماند در خصوصیت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که اگرچه
بنا هر کیش بر آن است همچو یزدان سپاسی توحید و حسن افعال و جز آن گاهی منسوخ نگردد
اما کجیهایی که بدسرشتان از سوی خود در آن آمیزند از بهر راست گردانش شریعت جدید
معمول به شریعت سابقه را منسوخ می کند پس از این کیش داد بود ترا من نیاید چنانکه بر پایش
کننده است چو آشکار است قوله پایش بباء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون شین
معجمه یعنی ادراک و دانش پایش کننده در پابنده و یزدان کیشی بمردم داده که در
هر هنگام بدان فرمان یزدانی را چون پرسند چه کیش داری گوید یزدان پسند کیش و من یزدانی ام
مگر جایی که بیم باشد در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است یعنی تقیه ۱۴ اکنون
گویم ترا که کدام چیز پیش آید مردمان را ۴۲ گویی فرزندان ما خود را و نیکان را از این
شگرف رنجبر بها آگاه نشد ۴۳ و بر بیزند از این بجها ۴۴ بسا کس خیزند و از آن
ایران را هم نیست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شهریاران نیک بندی بر آیند و در آن
گروه سری بستند قوله شدیاد بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و راء مهمله
یعنی زمین شگافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند بنگ بفتحه یاء تحتانی و سکون نون و کاف

فارسی قاعده و آئین و بدانست فقیر نیک بنون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم
آئین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیک در رسوم جاری است می گویند که در مردم
د ماقین این نهندگان برآمد ظاهراً این اشاره است بسوی انبیاء بنی اسرائیل و عیسی
مردی بود ایشان را بجهودی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پیر یزدانم
بایستند و زنان پس آئین او پیدا هیچ گرفت اکنون ردتیا ترا از من است یعنی ترسیان
و از یهودیان ۴۴ و گمراه کننده مردی آید نگارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۵
تباه بان بر یعنی گشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کش از نژاد شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت
در و پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریشان و آنرا گفتی اینها
نشستگان آسمانی اند و زند بار گسستن پوسی و از زنان دوری جستن تا تباه سر برد
شهنشاه شاپور شاه گرد و هم شست سال نان بود و بیش از آن فرهنگ آموخته از ما
پرسید که بهره گسستن زند بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد تا جانور بچه نیز دو
روانهای کاموس از تنهای ما ویره برهند و بجای خود باز شوند و آن جز گسستن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر خود بدین افسرده شهر نیایند
قوله افسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه شان
رهند چه خیزی از جانداران بی آمیزش هم بهم آیند چون پشه از برگ بی و مانند آن
و چنین چندی هنگامی اند مگس آسا اینها چگونه برخیزند و بر افتند آتش و باد و آب
و خاک را نتوان برانداخت قوله هنگامی بفتحه هاء هوز و سکون نون و کاف فارسی
بالف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جزان خود بخود پیدا شوند و در عربی آنرا ابن الساعه گویند مانند غوکان و جزان
و چنین روانها پیوسته بها و کالبد بازبسته اند چون گشاده گردند و از زن دور
گزیدن گفتی تا از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم بازآیند و چگونه در بستند رستگار آیند یعنی بخور هنگسار در تن مردم در آیند

رسته بر اسمان بر آیند هر گاه مردم مانند بدام پرستکاری بخش خوبشی چه نیند چون اینجن
بدر از هی شید شاپور پرسود که ویرانی به یا آبادی یا آبادانی؟ پاسخ داد که ویرانی
تهیا آبادی روانها ست شاپور گفت چگونه گشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی پرسود ویرانی تن من بود آباد
روانم تهمتشاه گفت باتو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمن براند مردم سپهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش از هم گشادند ۲۲۴ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساسانیان و هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد چه مزدک بضم میم و سکون زا هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی قباد آمد و نو آیین مردی بود گفت از داد دور باشد که یکی بیشتر
را دست گیرند یعنی اعانت او کنند چه سزد که یکی سامان خداوند بود و هم آیین داد آن
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش پرود
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آیین را نگرید است زن خوب اندام خود را
یکچند هم آیین باز گذارد و بد زن بدنهی خود در پذیرد مردم بشنو آنکه از شهرهای
پادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه در رویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که با مال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود گشت
چه شاگرد هیار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تیست ساسان با مزدک
چیره سیاخت یعنی مناظره و مواجهه گردانیدند او را در همه کارها و برانگیخته های خود دلیل
دروغ برآورد و بشنی چند از آنها این است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی آیا ستم نیست گفت آری پس نوشیروان پرسود چگونه سامان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که هدان کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را سیاخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین اورا رسد یا آنکس را که دیگر اسن
زمین رنج نبرده گفت رنج کار را نوشیروان پرسود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم درایی یعنی نسبها هم می آمیزی که تن آن یکی برای یکچند بدیگری میدهی بانی
چنین بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون

بد کرد باید کشتیم نوشیروان گفت اگر او را بکشیم زده دیگر را بکشد کشتن یکی نیکوتر یا ده تن
بدو گفته ای بهره دار زین آئین که تو انگیختی خسروی و دستوری و پیمانه ای و پیمان بری
بر چیز و چه هیچکس را باز شناسد و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم تند بار و دانه با هم و را
چون شهنشاه عباد با شهنشاه زاده نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک را پاسخ فرو ماند بدو
سپارد شهنشاه او را بشهنشاه زاده بهر دو روز بهر دو شتر او را داد یعنی بکشتن امر داد
۴۸ و من برای تو این بجای و تمام آورم ۴۹ تا این ایرانیان بد کار شوند ۵۰ و از
پادشاهان بر کردند از این آگاهی دهد که من برای نوانای ایرانیان رنج فرو دستی بردارم ایشان
را پادشاهی دهم نیکو کار و این آگهی را روشن سازم من ۵۱ برگردند سرای ایرانیان
آشکار است که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هر فرد گذاشت چنان که
۵۱ و پدر و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گستراند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز زد و شهنشاه را بد و بدگمان ساخت قوله هرمس بفتحه ها و سکون ره
سکون میم و فتحه رای مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که در زیر هر فرد بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هر فرد جاری کرد شاهزاده را از این آگهی نمود و شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر پادشاه شدن میخواهد ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سراید درین باب شنیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن سستی فرخ
زاد بد بخت از شهنشاه برگشتند شهنشاهزاده عباد را برادر و نسب کیانی نشاندند و
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و شنوند گفته فرزندان تو که زبان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران تو از زبان من میگویند درین بدکاریها
ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چهارم ساسان بدیشان تمامها پند و بایون فرستادند نپسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه فرستاد آنست که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است سر جنبش بکن تیز بر رفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر باز آمدن او از
روم است یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیار خود آورده بود تا بهرام نبشت بدان کار نکرد
و ساسان پنجم را پاسخ داد که اگر چه پیره و هنوز سکه پدر را است میدانم این مرا از دوستی جهاندار

بزین میدارد تا انگشت ساسان از روی آشوب گفت تا گزیران سوی هودان بروی به
هودی نشند گشته نشوی از جهانداری سیر نگردی قوله هودان بفتحه تای فوقانی و ضم واو
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوری است معروف قوله هودی بیای تحتانی
معروف در آخر تورانی و دیهان بار که پرویز را از اورنگ بر گرفتند و دیهیم شیرویه
دادند یعنی پرویز را از سلطنت معزول ساختند و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه نگار ما جهاباد بفرستادیم پاسخ دادند که سوکبری خویشان خود می کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خود می کنند و ما همیدانیم کس اینهوکار را بر نخواهد یعنی متعلقان
خود را بر نمی دارند و از تنها جهان تنگ شده یک گروه بهمنی اندند و بر اورنگ نشستند و
در دشوری پابندی بیره دشور شدند و تیغ و پیمان را با هم بخش کردند یعنی گروهی خود را
جانشین پیمبر گفته فرمان روایان خود کردند و دیگر گروه خود را پادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
شترگان پارسی را دوده ساسان را که در آسخر بود بد خواندند و آن هیردانی دشور سرود
دیدیم که اینک ایشان روز بد رسید درستکاری و جهان بسیار در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار کنند از تازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود و این
اشارتست به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوٰة و السلام ۵۵ که از پیروان او دیهیم و تخت
و کشور و آئین همه بر افتد یعنی یزدان تابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالیٰ علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش آنان بر هم زنند و نشانی از آن نمانند و همچنین بشد
۵۶ دشوند سرکشان زیر دستان یعنی عرب که از قدیم زیر دستان فرمان پذیران بادشاهان
ایران بوده اند چیره و غالب شوند ۵۷ بینید بجای پیکرگاه و آتشکده خانه آبادی پیکر بی
نماز بردن سوی یعنی بتخانه که در آن صورتهای ستارگان شمید و آتشکده ها برافتد و بیت
المعمور که کعبة الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نمازان هردم شود و خود تفصیل پیداست
که در تازیان است و در رنگیت ها و در آن ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گویند سودان خانه نماز
بردن سوی قرار نداران پیکره قوله ناوران بیای هوز با الف و میم با الف و فتحه واو و رای
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق ممالک عرب است قوله ساخته آباد است از این عبارت

ستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم ست که در ایام جاهلیت دشمنان
داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس خدا پرستان باز در دست آمد و
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوة کردند و الی الآن هست و باز دیگر خواست
تا رستاخیز روز خواهد بود ۵۹ و باز نمانند جایهای آتشکده یعنی مداین و کردهای آن و طوس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و خراسان نمانند چنانکه شدند و سلطنت اسلامی ظاهر شد
۶۰ و آئین گر ایشان مردی است سخنور و سخن او درهم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو داشته باشد
و این بفحوای اوتیت جوامع الکلم ست یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی از آن برآید و سود بار گفتارها از آن باشد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
مطلبی راجع کندش ۶۲ و آن آئین در پای شور ست چار سو به باد دار یعنی هفتاد و دو
گشته مذاهب مختلفه در آن روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند درهم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان در روند یعنی خود را
بتلبیس و فریب در آن آئین در آرند ۶۶ و از آن آئین نماند جز نام و از آن آن خواهد که گفتار حکمت
حکمای ایران و یونان در کتب ملت ایشان آنجا به درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافته
شود و تفسیر این فقره می فرماید از این آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در آئین نایان انگیزند راهها نمانند از آن آئین مگر راه مفقود شد بکار در آرند چنانکه
باز نهیکوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و جز نام
اسلام دیگر از خدا پرستی و آئین پرستی یاد نبود و کار کرد در ایشان نبود چنانکه ایشان هم نگویند ۶۷
جز نام بهایی از آن آئین در انبهای انگیخته ۶۸ پس از نمودار گبر از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
نمایان شوند بر تازیان ۶۹ و بینی در بازی آئین آن آئینان را آتشکده و پرستش یعنی آئینهایی که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون آتشکده سوزنده بود آن آئین را که عقاید بدروغ بسته ایشان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود دهن ایشان دود کش آتشکده یعنی سخنان که از زبان آن مردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید دود بود آن آتشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

و مانی کہ یزدان و اہرمن گویند این اشارتست بکیش ثنویہ کہ دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اہرمن
نامند ۱۷ و گشتہ خاک پرستی ۳ ۷ در روز بر روز جدای و دشمنی در اینہا افزون شود یعنی در کیش ثنویہ
۱۷ پس باید شما خوبی ازین یعنی بعد فرقہ ثنویہ آن خوبی رفتہ شما باز گردد بسوی شما ۷۵ و اگر باند
بکدم از ہمین چرخ انگیزم از کسان ترکی ۷۶ و ازین آب تو بو رسانم یعنی عزت و آبرو
پیشینہ شما باز گردد ۷۷ و نہ پیغمبری با پیشوائی از فرزندان تو برنگیرم ۷۸ و تا ز باز از جہان کنم کہ گریزند
از بیم شما چون موش از گربہ و از چنگ گربہ و شیر و سوراخ و نہانخانہ این لف و نشر مرتبست یعنی چون
موش از گربہ و چون گربہ از شیر ۷۹ و در ستم پس از تو پنج ساسان با پیغمبری ۸۰ یا وری جوییم از یزدان گروہ
گوہر باید پیوستہ کارکن فرود را ہمہ بگوہر ۸۱ یزدان ترا بہ پیغمبری گزید ۸۲ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۳ ۸۴ تا جیل پیغمبران
گذشتہ نامہ شد و حدیو برہمہ فرودین جہانیان فرستادم باید دانست کہ ہر پیغمبری کہ نامہ از سوی یزدان
بر وی فرود آید از اہل نامہ شد و ان حسابست یعنی بود ۸۴ ہمہ ریشکن آن گمراہ آباد نخوان ۸۵ ہر کس کہ نیاید
در درج تسلیم شود ۸۶ خواستی کہ ای جہان خدای بادشاہی را نجمہ بادہ یعنی اولاد را بادشاہ کن ۸۷
اردشیر را بردارم و بپادشاہی بگزینم یعنی پایہ اش برافرازم و شاہنشہ کنم ۸۸ یاوری جوییم از یزدان
ارد بگوہر باید پیوستہ کارکن فرود را ہمہ بگوہر ۸۹ ہر کس روانش داد بر یافت چون تن گزاردمن
و تفسیر این لفظ داد میگوید باید دانست و خشنور روان بھر وش ہیکر ہوش گشتیر و سیادش در نامہ سروشی گردار برایند قولہ
ہیکر ہوش یعنی عقل مجسم قولہ سروش گردار نام نامہ گشتیر پور سیادش کہ بسیار نامید بر نفت ۹۰ ہر کار میانہ
بہیست یعنی اعتدال عدالت در ہمہ کار ستودہ بود و تفسیر این فقرہ می گوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فرامش بہ پرستہ بہ سترنائی کشد یعنی با فراط رسد از اگر نری نامند قولہ گرنری بضم کاف فارسی
و سکون راء مہملہ و ضم بای ابجد و زاء ہوز و تحتانی معروف یعنی جربزہ کہ افراط عقلی بود و کاہش و کمی اش
بیخردی قولہ غرجگی بفتحہ غین معجمہ و سکون راء مہملہ و فتحہ جیم فارسی و کاف عربی و تحتانی معروف
بمعنی بلاہت و ابلہی یعنی طرف تفریط قلت در یابش است پس و اضح شد کہ دانش را دو طرف بود یکی افراط
و دویمی تفریط و گونہ میانہ کہ پسندیدہ است زیرکی و فرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام است
دان محمود بود و چنین نیروی کام یعنی قوت شہوی از افزایش زبست انگیزی کشد و از ابد کام خوانند
و بہاری فہمی این طرفی است شناسہ با فراط و نرکی نیا کامی یعنی باز ماندن از مشتہیات روانا کا

کار با یه میوش کردن قوله میوش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه بمعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دانند
انچنان که کار را ۲۹ و نمودان بر چیره شوند یعنی تورانیان مسلط گردند ۳۰ چون هزار سال
تازی آیین برآگند و چنان شود آن آیین از جدا ایها که اگر با آیین گو نمایند ندانندش یعنی آن کیشهای
مختلفه که از آن برآید چنان دگرگون شود که اگر بآن صاحب شریعت نمایند نداند که این
اش از ایها چه بود یعنی دیگرگون و جدا بیگردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان هر طالع
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند از اربابند مردم که راز سخن بشان نیابند بجنگشان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ آغازند ۳۴ از بدکاری مردمان است که چون کی ساسانیان
وشته یعنی از ایرانیان بیرون رود از این خسرو پرویز را خواهد که از جهان بیرون شده
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان ترا ز بجهانم پیش آید ۳۶ تو وخشور بن هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بد است نه ترا قوله نگروند مشتق از گرویدن بکسر گاف فارسی و سکون
راء مهمله و کسر واو و یای تحتانی بمعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر آید چه
پایه پیام گزاردن همین است که مردم همه از او در پذیرند و او را بخسروی بردارند و نه کام
که سراوار برتری و سخن است را گوی ندی یعنی اندر رسالت مقصود آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که از آن سود او اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظور می باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول نشنوند راد شما زیان بود که از سود و بهبود برکران مانند نه
رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه توانید ۳۹ و در تخمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ اندوه مدار که انجام یزدان بخشد ۴۱ و انجام از بیم ده شمار دروندان
گریزند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله دروندان جمع دروند بضم دال ابجد و
سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد بمعنی فاسق و مرتکب جنایات
یعنی بیکه شمار را می ترسانند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هر جا گریزان شوند

و جای آکامش نیابند یعنی از دست لشکر آرایان عرب که شمار را از آنان بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین درجای خزند و سپس از انجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا الحتی ایمنی یابند اکنون ای جم ساسان حال پیغمبری خود را بازمی کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که نمرود ساد و پدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و نبوه آمده بمن گرویدند و دادار جیدان
باره مرا برافراز او جست که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز بردو می بردومن نشان را برابر توجه دیدم در دریای
روان اسار و روان اسار را توجه دیدم در دریای خرد ستان و خرد ار را توجه دیدم در دریا
گوهر یزدانی قوله توجه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها هوز قطره یعنی چون
برافراز شدم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح و ساتیر دری زفان نامیده

بسفرنگ دساتیر

نهفته مباد که خجسته آیین باز کشاد و سربسته و برخیده گفتار خجسته از این بر نگاشتن های جم
بر سرووده های و شمار خرمیا و دادن یعنی از دری زفان که بروانی و خوبی فرو یده و ستوده
نوائی زاییده ست من سفرنگ نگار را دیگر کام نبود برین نیروی ستوده کیشان هاد منش
دانم که زبان ببیغاره نگشایند که پیرو بهی کیش اسلام را نشسته زرتشتیان کشادن
چه کار و با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان است امرزگار و بدو همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوئی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماویں
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

عبارت نگرست و دانست که روی خوب بهرا چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال بدنبال است
بچشمد شمست دفع گزند چشم زخم سودمند حرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پنام آن
سفر نگس بازو و فرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست تاراج سپیح هرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد روان

گشاده زبان هوشیدگان دریاب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی
المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرموده
بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را ایدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف
اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صدر سال هجری یعنی
یک هزار و دو صد و هشتاد و یکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه مسیحی
که یکهزار و هشتصد و شصت و چهار باشد می برآید بافزودن عدد و جانی که شصت و چهار است
و باز در هفت شعر دیگر هیچو ابداع خود را بازگشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی هم
بفرمان که باندک تامل بی انکه بژرف نگریستن اش کار افتد بیکر سخن بخوشترین روی همی آراید
یزدانش بکام دل داراد

ن	نازی کز فقره ترش بود شری نجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری هست ار
ج	جوهر صد گونه فطرت هست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حلم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنه تیز است بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را آموزگار حکمت است	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاوه گو بهاست با دعوی فضل و هنر	ا	آید اندر بست پیشش همچنین زر نگار
خ	خواهش ندرت طرازی کم بگرد و دلی	ت	تاب گفتار هم نمانده است و صفاتش بی شمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بی یادگار

ن

نیست این مجموعه‌ای هرگز درین عالم نظیر
گفته‌ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
حرف آخر هم از آن گیر و ببین اعداد او
اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعه
ور تو میجویی نشان از عیسوی تاریخ هم
چون حساب آن کنی خود بینی سال مش

ر

رحمت حق بر مصنف باد تا باید بپا
تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار
یکهزار و دو صد و هشتاد هجری در شمار
نام این مجموعه بیشل را اسان بر لب آر
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان تن بینیم در تن خود از کلی شصت چار

گر ز درگاه خدا جائی عطا گردد مرا
اگنم در خویش و در تاریخ هم آرم بکار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	دبود	ز بود	۵	۱	دحسوران	وخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	دحسوران وخشور	دخشوران وخشور
۲	۹	ومیانه	میانه	۵	۱۱	در به	در نه
۳	۱	بیامزران	بیامرزاد	۵	۱۴	تن بود	بن بود
۳	۱۰	نفرایم	بیفزایم	۶	۱	بهروف	معروف یعنی جود
۳	۲۳	برجودش	جودش	۶	۱۹	بهست	نیست
۴	۱۱	بایسته	بایسته	۷	۱	تتانی	تنافی
۴	۱۱	وحشوران	وخشوران	۸	۳	تتادب	تناوب
۴	۱۵	اپرخیده	برخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۷	بازنموده	بازنمود	۸	۵	موجودشت	موجود هست
۴	۱۹	پدبرفته	پذیرفته	۸	[illegible]	معقل	تعقل
۴	۲۰	یورشش	پوزش	۹	۱	محاطا	محافظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	ووارسته	۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۹	۲۰	ارزو سدان	ارزوُیدن	۱۸	۲۰	هور	هوز
۱۰	۵	روانید	[illegible]	۲۴	۸	وعوب	وخوب
۱۱	۱۹	یزدان	نروان	۱۹	۱۸	ازرستنی	ازرشتی
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه	۱۹	۲۳	دربگ	درنگ
۱۲	۱۸	خرمی	جزئی	۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۱۳	۱	سراسر سپهران	سراسر سپهران	۲۰	۱۰	عناد وودولت	غنا وودولت
۱۳	۱۷	رار	راز	۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۱۴	۴	قصری	قسری	۲۱	۸	یاران	باز آن
۱۵	۴	حرمی	خرمی	۲۱	۱۱	نگاشت	نگاست
۱۵	۳	نتواند داد	نتواند بیرون داد	۲۲	۴	فرنگسار	فرهنگسار
۱۵	۵	دراسمان	دراسمان	۲۲	۳	که باید	باید
۱۵	۱۱	بفرادیس جنا	بفرادیس جنان	۲۲	۷	خریده	خزنده
۱۶	۱۴	وچرای	وچیزای	۲۲	۱۴	اروست	ازوست
۱۷	۱۹	نتوانر	نتوان	۲۲	۱۹	بار	باز
۱۷	۲۴	ارزوده	آزرده	۲۲	۲۱	وخشور	وخشور
۱۹	۲	گرداند	گرد آمد	۲۲	۲۲	زندر	زند بار
۱۹	۵	دیر	بر	۲۴	۷	رندبار	زند باز
۱۹	۱۲	مکنونات	نگونات	۲۴	۹	بارگس حسم	کش بخشم
۱۹	۲۲	نمرسوی	نمرسوی	۲۳	۱۷	ارسوی	ازسوی
۱۷	۱۰	وودگرانمن	دگران دود	۲۴	۴	ماانکه	امانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند	۳۰	۱۹	حصت عقایق	حقایق
۲۴	۱۳	نخ	یخ	۳۰	۱۹	چونکه سر [illegible]	چونکه سر [illegible]
۲۴	۱۶	بامارد	بابادر روان شاد	۳۱	۲	رندبار	زندبار
۲۴	۲۳	باشد	پاشد	۳۱	۸	رشت	زشت
۲۵	۱۴	سمشر	بشمشیر	۳۱	۲۰	ملایکه راکال	ملایکه راکمان
۲۶	۳	ازبن	ازین	۳۲	۵	رندبار	زندبار
۲۶	۱۲	گرداند	گرائید	۳۲	۱۲	متحیله	متخیله
۲۶	۱۴	کارکنند	کارکند	۳۲	۱۴	خودراکیرند	خودرا پیغمبر گیرند
۲۷	۲	بنام یزدان	بنام یزدان	۳۲	۱۴	کرده اند	که کرده اند
۲۷	۱۸	انبارش	انبازش	۳۴	۲۱	ائین خرد	ائین و خرد
۲۷	۱۹	فرمان شود	فرمان ده شود	۳۴	۲۳	دردرد	ودرخورد
۲۸	۳	درورست	وروزست	۳۴	۱۸	رهستارن	رتهستارن
۲۸	۱۱	حوان ماه	چون ماه	۳۵	۱۵	سدارشد	بیندیشد
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس	۳۵	۲۳	مسحر	منجر
۲۸	۲۳	نسراست	بسزاست	۳۶	۳	وست	وپست
۲۹	۷	بساهد	نه پائید	۳۶	۱۳	اهورا سده	اهورزدا شده
۲۹	۱۴	بار مانده	باز مانده	۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۰	۴	اکنون	اکنون	۳۷	۵	یوبا	بویا
۳۰	۹	فرازین نواد	که درفرازین نواد	۳۷	۱۰	حای	بیاهی
۳۰	۱۰	که بتاسبد	تیاسبد	۳۸	۹	نبد	بنند
۳۰	۱۳	وهم گرهی	وهم گرهی	۳۹	۱۷	نیدن	شنیدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	محمد	شدند	۸۷	۴	زفان	زبان
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند	۸۷	۲۳	متعجب	بتعجب
۷۶	۱۹	جی ارام	جی آورام	[illegible]	۴	وزادگان	ورادگان
۷۷	۴	اموردداو	اموزداو	۸۸	۳	وواو راز	واو مجهول و راء مهمله
۷۷	۱۳	اراهمن	ازهمین	۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۷۸	۱۶	سمار	بسیار	۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۷۸	۱۸	سموری	بموری	۸۸	۱۶	اموحج	انموذج
۷۸	۱۹	کسرمهمله	دکسر راء مهمله	۸۸	۲۲	ماندلس	ماندنش
۷۹	۱۴	کننده	کنند	۸۸	۲۳	بخشیدتر تشبیت	بخشید تراو تشبیه
۷۹	۱۳	هسی کشید	هستی کشید	۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۷۹	۱۹	فروزو	فیروزه گروه	۸۹	۲۱	سس	بینش
۸۱	۳	فزولی	فزونی	۸۹	۲۳	مقابل	مقابل قدیم
۸۳	۴	بزد	برد	۹۰	۱۲	وجودلو	وجود تو
۸۳	۱۱	فوازنه	فزانه	۹۱	۴	زفان	زبان
۸۴	۲۲	درماسان	دریاشان	۹۲	۲	فوررفر	فیروز
۸۴	۴	ودانش	دانش	۹۲	۳	تراح	تراج
۸۴	۱۳	برنو	پرتو	۹۲	۴	اساری	انبازی
۸۵	۱۶	سر	تغیر	۹۲	۶	لطلبی	مطلبی
۸۵	۱۳	دارکره	وازگروه	۹۲	۱۲	ممران ساباد	پیمبران کیش مه آباد
۸۵	۲۲	رازمارا	راو مارا	۹۲	۱۹	ازاسحادات	که از ایجادات
۸۶	۲۰	لی مابه	بی مایه	۹۳	۲۱	رفاصمه	رقاصمه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکبار	برکنار	۱۰۶	۵	چیره بودان	چیره بودان
۹۴	۲۲	جنبدن	جنبیدن	۱۰۶	۱۴	پادر	پادر
۹۴	۲۲	واسمان را	وآسمان را	۱۰۶	۱۳	نشتوند	شنوند
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه	۱۰۶	۲۶	نگروهی	گروهی
۹۶	۲۰	داشت	داشت	۱۰۶	۲۱	ورشته	ورشته
۹۶	۲۱	بنگرد	ننگرد	۱۰۷	۳	ودااسان	دیدائینان
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان	۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۹۸	۸	درفش	درخشش	۱۰۸	۱۹	حواسی که سرادار	خواهشی سرادار
۹۹	۵	نگریسته امد	نگریسته آمد	۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۰۰	۶	راز	راز	۱۱۰	۱۹	حه سروای	نیروبای
۱۰۱	۶	ومیوانش	میتوانش	۱۱۰	۲۰	سروسان	سروشان
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان که اورا	۱۱۰	۲۲	سرمار	شاه
۱۰۲	۱۲	از ان ست	از ان ست	۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۰۴	۱۲	ازوست	از واست	۱۱۲	۱۱	ایران دار	ایران مدار
۱۰۴	۱۴	ساخته	ساخت اند	۱۱۴	۱۱	برقو	پرتو
۱۰۴	۱	نامه از	نامدار	۱۱۶	۵	درسم	درشیم
۱۰۴	۹	دادستاد	وادستا	۱۱۶	۶	دوراگکان	که فرزانگان
۱۰۴	۲۱	ناری	تازی	۱۱۶	۱۵	کدبس	پس
۱۰۴	۲۲	اس	آتش	۱۱۶	۱۵	برفرد	هرفرد
۱۰۴	۱۱	عرب	عزت	۱۱۶	۱۵	افراد	با فرد
۱۰۵	۲۲	یدر	پدر	۱۱۷	۸	صلے	ضلے و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه	همه ا	۱۲۹	۴	بخاموسی	بخاموشی
۱۱۹	۲۲	بران	براه	۱۲۹	۱۰	فقراست	فقره است
۱۲۱	۱۵	امه	آمده	۱۲۹	۱۵	زفان	زمان
۱۲۱	۲۳	شیده	بخشیده	۱۲۹	۱۶	وشرمگاه	شرمگاه
۱۲۲	۴	بمیانجی	بمیانجی	۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۲۲	۹	بارگراشته	بازگراشته	۱۳۱	۱	خودو	خوروار
۱۲۲	۱۰	وحباب	بحباب	۱۳۱	۱۶	جر	جز
۱۲۲	۱۰	بدیگرای	بدیگران	۱۳۱	۱۶	نافندگی	~~باغندگی~~
۱۲۴	۱۴	حست	چراهست	۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۲۴	۲۳	سودوسوا	نفوذ دشوار	۱۳۲	۵	سرشکرن	سرشکران
۱۲۵	۷	کاییان	کانیان	۱۳۲	۶	دهب	دهیئت
۱۲۶	۱۹	ناسزایانست	ناسرایانست	۱۳۲	۹	شنبد	بنشیند
۱۲۶	۲۱	ناسزایان	ناسرایان	۱۳۲	۱۵	وسپیدی	وسپیدی
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند	۱۳۲	۲۳	لغاتحتانی	بغاروتحتانی
۱۲۷	۴	شرایش	سرایش	۱۳۳	۲	نخل	نحل
۱۲۷	۹	اهام	افهام	۱۳۳	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۲۷	۹	ناسرابات	ناسرایاب	۱۳۳	۲۰	شکردن	سکردن
۱۲۷	۲۳	بجهمیدن	بفهمیدن	۱۳۳	۲۱	قصدکردن	فصدکردن
۱۲۸	۱	ناسرایانست	ناسرایانست	۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۲۹	۱۶	بس تقدیر	پس بر تقدیر	۱۳۵	۵	سندم	میدانیم
۱۲۹	۳	انچه ترجیح حیوان	انسان بر حیوان وجه ترجیح حیوان	۱۳۵	۱۷	الر	رفر